

هو

۱۲۱

رساله

العقاید المجدوبیه

بیانات

حضرت مجدوبعلیشاه اول کبودرآهنگی

رحمة الله عليه

نام کتاب : رساله العقاید المجدوبیه

مؤلف : محمد جعفر فراگزلو (مجدوبعلیشاه)

ناشر : بصیرالله نعمت اللهی نوش آبادی

تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ : اول

تاریخ چاپ : مرداد ماه ۱۳۶۲

چاپ، صحافی و تجلید : چاپ رودکی

فهرست

مقدمه

مذاهب صوفیه

وحدت وجود

فصل دوم در طریق ذوق المتالیهین

فصل سوم در بیان وحدت وجود

طریقه دوم

مکتوب علامه مجلسی

بسمه تعالی و تبارک

قدوه العرفاه و الموحدین و زبده العلماء و المحققین العارف بالله مجدوبعلیشاه طیب الله ثراه نام نامیش محمد جعفر بن حاج صفرخان از ایل جلیله قراگزلو. تولد با سعادت آن بزرگوار جائی دیده نشده ولی چون عمر گرامی آنجناب شصت و چهار سال بوده و در سال ۱۲۳۹ قمری به دار بقا رحلت فرموده باید ولادت با سعادت مبارکش در حدود سنه ۱۱۷۵ بوده باشد. شرح حال آن حضرت در همین رساله به قلم نیک شیم خود آن بزرگوار و قدوه ابرار ذکر شده و لزوم بتکرار آن نیست. آن حضرت تا سن هفده سالگی در موطن خود همدان سپس مدت پنجسال در اصفهان و چهارسال در کاشان خدمت علماء و مدرسین معروف آنزمان به تحصیل علوم ادبی و ریاضی و حکمت الهی و طبیعی و فقه و اصول و سایر علوم لازمه اجتهادیه اشتغال داشت و از طرف آیه الله مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی و سایر علمای آنزمان به افتخار مقام اجتهاد نائل گردید ولی چون در باطن شور و انقلابی خاص احساس مینمود که این علوم ظاهریه و فضایل صوریه خاطرش را تسکین نمیداد و عقده یقینی نمیگشود در صدد تحقیق و جستجو برآمد و اغلب کتب علماء و حکماء را با دقت مطالعه نمود و به صحبت بسیاری از عباد و زهاد فایز گشت و آتش شوق و اشتیاق او بیش از پیش شعله ور گردید لذا برای رسیدن بقرب محبوب حقیقی و مطلوب واقعی پای همت در وادی جستجو نهاد و کثیری از ارباب عرفان و اصحاب ایقان را ملاقات نمود و با اکثر محققین قوم معاشرت و مصاحبت و مجالست کرد بالاخره فضل الهی و سعادت ربانی شامل حال آن جناب شد و در اصفهان بخدمت قطب زمان العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف و از آنحضرت بتلقین ذکر و فکر موفق گردید و از یمن همت و توجه آن حضرت با علی مرتبت عارفان بالله رسید و در سیر و سلوک کامل و مکمل گشت و نیز بخدمت و صحبت عارفان بالله سید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه طاب ثراه مشرف گردید و در سال هزار و

دویست هفت قمری (۱۲۰۷) از طرف جناب نورعلیشاه قدس سره باذن و اجازه ارشاد عباد و طالبان راه سداد مفتخر گردید و در سنه ۱۲۳۴ جناب حسینعلی شاه طاب ثراه در کربلای معلی هنگام رحلت آنحضرت را خلیفه الخلفاء و جانشین خود ساخت و بلقب مجدوبعلیشاه ملقب فرمود پس از رحلت آن بزرگوار بوطن مألوف مراجعت فرمود و بترویج شریعت غراء و طریقت بیضاء و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و تکمیل ناقصان مشغول گردید ولی اکثر اوقات خود را در خلوت و عزلت و عبادت و مجاهده صرف مینمود و این قلت معاشرت با خلق و عدم توجه بامور دنیوی و بی اعتنائی بعلاقه مادی منسوب بتصوف و مورد حسد و عداوت ظاهریین گردید و دچار اذیت و آزار معاندین و مخالفین و ملامت لائمین واقع شد و عداوت بحدی رسید که نزد سلطان وقت فتحعلیشاه قاجار از ایشان سعایت کرده و تهمت های ناروا و افتراآت نابجا ذکر کردند و شاه ایشان را به تهران احضار نمود و عرض کرد شما با این مرتبه علمیکه همه تصدیق دارند چرا طریقی اختیار نموده اید که موجب مخالفت و معاندت علماء گردید فرمود امر مذهب و دین امری نیست که به مخالفت و ملامت دیگران بتوان صرف نظر نمود لا یخافون فی الله لومه لائم و لا باس لمن قتل بلکه تمام هستی و مال و جان را در آن دریغ نباید نمود عرض کرد پس من علماء را دعوت کرده و با شما مذاکره و مصاحبتی نمایند و شما را از این اتهامات مبری و معری نمایند قبول فرمود ولی هیچیک از علماء حاضر نشدند با ایشان مذاکره و مصاحبه نمایند فرمود پس من عقاید خود را نوشته بنظر آنان رسانید که هر ایراد و اعتراضی بعقاید من دارند بنویسند شاه عقاید آنحضرت را نزد علماء فرستاد و آنان در مجمعی خوانده و دقت نمودند و هیچ ایراد و اعتراضی وارد ندانستند. نسخه این عقاید در دسترس نبود وقتی مرحوم حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه قدس سره قطب سلسله علیه نعمة الله سلطانهعلیشاهیه فرمودند شنیده ام آقای الهی قمشه ای یک نسخه از آنها دارند ایشان را ملاقات کنید اگر چنین نسخه ای خدمت ایشان است امانتا مرحمت کنند که یک نسخه از آن استنساخ شود پس از ملاقات ایشان اظهار

داشتند چنین نسخه‌ای نزد من هست ولی اکنون دیگری عاریت گرفته پس از استرداد نزد آقای دکتر علی نورالحکماء که با ایشان ارتباط و سابقه دارم میفرستم ولی هرچه انتظار کشیده شد فرستاده نشد بعد در صدد برآمدیم که شاید از کتابخانه‌ها یا اشخاص بتوانیم بدست آوریم در این بین برادر دانشمند ارجمند آقای سید محمد حسین خبره فرشچی زاده توفیقاته که کتابخانه شخصی دارند اظهار داشتند یک نسخه از عقاید مرحوم آقای مجذوبعلیشاه طاب ثراه را دارم و لطفاً مرحمت کردند این نسخه با خط نستعلیق و خوانا است ولی متأسفانه چون فتوکی شده قسمتی لایقرا و یا دارای اسقاط است لازم بود نسخه دیگری بدست آورده تکمیل گردد آقای خبره از کتابخانه دانشگاه نسخه‌ای بدست آورده فتوکی نمودند نسخه‌ای هم برادر محترم آقای شهرام پازوکی از کتابخانه مجلس شورای ملی بدست آوردند که فتوکی آنرا آوردند و از مقابله این سه نسخه کنونی تکمیل گردید سپس برادر مهربان آقای بصیرالله نعمت‌اللهی نوش آبادی وفقه الله تقاضا کردند که این رساله را به هزینه خود بچاپ رسانند و بندگان مولینا الاعظم حضرت آقای حاج سلطانه‌حسین تاینده گنابادی (رضا علی شاه) دام‌ظله علی‌الادانی والاعالی اجازه فرمودند و با سعی و زحمت برادر ارجمند آقای سید قدرت‌الله آزاد زید عزه و توفیقه که در استنساخ و مقابله و تصحیح تمام اوقات گرانهای خود را صرف نمودند مهیای چاپ گردید و در چاپخانه رودکی بسعی و کوشش برادر مکرم گرامی آقای حاج میریونس جعفری ایده‌الله تعالی بچاپ رسید و در دسترس استفاده و استفاضه طالبان و اخوان قرار گرفت این فقیر حقیر از صمیم قلب زحمات شبانه روزی برادر محترم آقای آزاد زاد توفیقه و بذل سعی و کوشش آقای حاج آقا جعفری و همت آقای نعمت‌اللهی را تشکر و سپاسگذاری نموده و امیدوار است منظور حق و اولیاء حق واقع شده خیر و سعادت دنیا و آخرت بآنان عطا گردد.

خاک اقدام فقراء نعمة‌اللهی سلطانعلیشاهی فقیر سید هبة‌الله جذبی «ثابتعلی»

با کمال تأسف تذکر می‌دهد که با کمال سعی و کوشش و چند مرتبه مقابله بعلت آنکه هر سه نسخه فتوکی بود و قسمتی سفید و بعضی کلمات لایقراً بود باز هم اغلاطی دارا میباشد که خوانندگان دانشمند و عالم در حین مطالعه خود تصحیح فرمایند.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة والسلام علي محمد و آله اجمعين

و بعد عرضه میدارد ضعیف گناهکار و نحیف تبه کار محمد جعفر بن الحاج صفرخان همدانی از طایفه قراگوزلو که چون مدت‌هایی بود مدید و عهده‌های بسیار بعید که جمعی این ضعیف را منسوب میساخته‌اند بتصوف ردّیه بعضی از راه اغراض نفسانی و بعضی از راه اشتباه و در صدد اذیت و آزار بودند و بسیاری هم رسانیدند و این ضعیف نظر بمضمون بلاغت مشحون و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و الذین لایشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا کراما متحمل میشدم و صبر بر آزار و اذیت آنها مینمودم تا اینکه درین اوقات شنیدم که امر را بر اعظم علماء و افاحم فضلاء ادام الله اظلالهم هم مشتبه نموده‌اند لهذا بر خود لازم دیدم که مجملی از عقاید خود را بعرض رسانم اگر اشتباهی یا سهوی باشد تصحیح فرمایند و ضعیف را انشاءالله ازین تهمت مبرا و معرا فرمایند و بیان این امور موقوف است بر بیان حال خود و لهذا علی وجه الاجمال عرض می نمایم که والد ضعیف از جمله خواص تلامذه سید محقق سید ابراهیم رضوی قمی الاصل طاب ثراه بود و شب و روز مشغول بعبادت فرایض و نوافل مرتبه و غیرها و باوراد و اذکار مأثوره متوجه بود با وجود کمال توسعه در معاش با قلّ مایقنح از مأکول و ملبوس اقتضار می نمود و زیادتی را صرف اهل استحقاق می نمود و در اکثر سالها بعتبه بوسی اماکن مقدسه مشرف می شد تا هوا شدت حرارت نرسانیده بود توقف در آنجا می نمود و در شدت حرارت مراجعت می نمود تا سال آخر در کربلای معلی برحمت الهی فایز شد و در رواق مقدس مدفون گردید رحمه الله تعالی.

ضعیف را از طفولیت واداشت بتحصیل علوم در مبادی تکلیف روزی مرا احضار فرموده کتابی در نزد ایشان بود مکان معینی از آن کتابرا فرمودند که بنویس و با خود داشته باش و باین نحو رفتار نما در ایام تحصیل اوقات خود را باین امر کمتر صرف نما مگر در اوقات تعطیل که بالمره اوقات خود را صرف نما و بعد از ایام تحصیل کمال اهتمام در او بنما و آن کتاب شرح محقق محدث مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله بر کتاب مستطاب من لا یحضره الفقیه بود که او را هم در آخر رساله نوشته بنظر اعظام اخوان میرسد و ضعیف از ده ساله تا هفده بلکه هجده سالگی در بلده همدان مشغول بتحصیل علوم ادبیه و منطقی بودم بعد از فراغت آنها باصفهان رفته در خدمت فضلی آنجا متوجه تحصیل علوم کلام و ریاضی و حکمت و طبیعی شدم قریب پنجسال در آنجا بودم و از آنجا روانه دارالمومنین کاشان شده و در آنجا در خدمت جامع معقول و منقول شیخنا و مولانا محمد مهدی نراقی طاب ثراه مشغول تحصیل علم الهی و فقه و اصول فقه قریب بچهار سال و در آنجا بودم بمرتبه‌ای که تارک نبودم مگر در اوقات تعطیل که بالمره صرف اوقات در اوراد و اذکار می نمودم و درین ایام بمطالعه کتب جمعی کثیر از محققین و مجتهدین و متکلمین مشرف شدم از قبیل ابن طاوس و خواجه نصیرالدین طوسی و ابن فهد حلّی و صاحب مجلی و سید حیدر آملی و ابن میثم بحرانی و شهید ثانی و شیخ بهاءالدین عاملی و والد او و میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی و میر محمد باقر داماد و مولانا محمد تقی مجلسی و مولانا محمد صالح مازندرانی و مولانا محسن کاشانی و غیر ذلک مما لا تعد و لا تحصى اعلی الله درجاتهم و یقین ضعیف بر حسن سلوک و ریاضت زیاده بر سابق گردید چون درین کتب و رسایل دیده شد که ذکر با اجازه تاثیر او بیشتر است چنانچه نوشته‌اند که مولانا محمد تقی اجازه ذکر از شیخ بهایی داشت و مولانا محمد صالح در شرح کافی تصریح فرموده است که ذکر محتاجست با اجازه لهذا این ضعیف هر که را برمی خورم از اشخاص صاحب ریاضت و سلوک همینکه حسن ظنی بدیانت و ریاضت او بهم میرسانیدم از او مستدعی میشدم اجازه کلمه شریفه توحیدیا اسمی دیگر از

اسماء حسنی الهیه و ادعیه از قبیل ادعیه صحیفه کامله سجادیه و دعای سیفی و سمات و دعای صباح و غیر ذلک و اجازه می‌گرفتم و متوجه میشدم و در اصفهان از سه نفر مستفیض شدم یکی جناب سید سند عابد محقق میرزا ابوالقاسم مدرس مدرسه شاه و یکی فاضل محقق زاهد میرزا محمد علی میرزا مظفر مولانا محراب جیلانی رحمهم الله و در کاشان هم از خدمت سید بزرگوار عالیمقدار میر محمد علی میر مظفر بشرف اوراد و اذکار مشرف شدم و متوجه گردیدم و از وقتی که سن و عمر ضعیف به بیست و هفت یا بیست و هشت رسید اوقات خود را غالب صرف اوراد و اذکار و صوم می‌نمودم و نوافل نهاریه و لیالیّه را هم بعمل می‌آورم و تحصیل هم بسیار کم مینمودم در قم در خدمت جناب علامه العلما مولانا میرزا ابوالقاسم رحمه الله تعالی و درین اوقات معاشرت با خلق را بسیار کم نموده‌بودم از همان اوقات شروع نمودند مومنین مرا متهم بتصوف بودن و ضعیف هم متحمل میشدم و در سن سی ساله که از مسافرت و غربت مراجعت نمودم درین اوقات بقدر میسور کوتاهی در سلوک و ریاضت نمی‌نمودم اگرچه بظاهر اوراد و اذکار از صاحبان اجازه رسیده ولیکن آنها واسطه محض بودند فی الحقیقه هرچه رسیده است و خواهد رسید از برکت ارواح مطهره انبیاء است و نظر بتصریح جمعی از علما و بتجربه مظنه کلی بلکه علم هم‌رسانیده بودم که اجازه باعث زیادتی تاثیر و موجب استمرار آن عمل هم غالب اوقات میشود با فاصله کمی بسی سفیهان و مردمان احمق و نادان همچون تصور نموده اند که هرکس از کسی اجازه گرفت او را نعوذ بالله امام سیزدهم میدانند باین برنخورده‌اند که به چه جهت باید او را امام واجب الطاعة بداند گاه هست که آن اجازه ده بی سواد است در مسائل محتاجست بدیگری لیکن اینقدر هست که خوش اعتقاد و مواظبت بر طاعات شرعیه داشته و بر ریاضت اوراد و اذکار متوجه بوده چنین یافته بودم که اجازه از او موثر است و منتهای مرتبه او آنست که آن شخص از شیعه‌های با اخلاص ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم باشد و اگر شیعه نباشد هرچند با ریاضت باشد مثل خلاف مذبه‌های دیگر قابل اجازه دادن نیست هر سه شرط است

در میانه ایشان و بعد از سی سالگی تا چهار پنج سال جلّ اوقات خود را مصروف بعزالت از کل ناس کردم لهذا آن نسبت تصوف زیاده شد و ضعیف هم از خرابی حال در قید و چاره رفع این تهمت نبودم تا رفته رفته باینجا رسید که می‌شنوید حالا هم از جناب اقدس الهی نظر بآیه شریفه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ترسانم و الاّ از قضا و قدر الهی چه چاره المقدر کائن ثابت است و درین چهار و پنجسال ایام انزوای کلی دو مرتبه بعثه بوسی اماکن مقدسه مشرف شده و در دو مرتبه قریب یکسال توقف افتاد اما همه اوقات بانزوا و عزلت گذرانیده این حرکات از ضعیف باعث این نسبتها شد و در اوقاتی که در دارالمومنین قم در خدمت جناب استاد اعظم نور الله روحه بودم مکرر اتفاق می‌افتاد که در بعضی مسائل دو سه روز گفتگو و مباحثه اتفاق می‌افتاد و بسیاری از نوشتجاتی که بر مدارک الاحکام حسب الامر ایشان و همچنین بر شرح لمعه دمشقیه بر مبحث قضا و شهادات مقید شده بود بنظر اشرف ایشان میرسید تحسین میفرمودند و امر فرمودند که متوجه فتاوی و امور مسلمین در ولایت همدان بشو و ضعیف نظر بمخاطرات کلیه که درین امر مشاهده می‌نمودم متوجه نمی‌شدم خصوص که جمعی از علماء رحمہم الله علیهم قوه قدسیه را شرط اجتهاد قرار داده‌اند با آنکه در کتاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق علیه السلام منقول است که لا یحل الفتیانن لا یستفتی من الله بصفاء سرّه که صریحست در اشتراط قوه قدسیه در مفتی و او را که در خود موجود نمیدیدم لهذا بالمره اعراض از فتاوی و مراغه نمودن و نماز جمعه و جماعت گزارشتن بجهت عدم لیاقت خود داشتم بعد از آن چهار پنج سال که اوقات مخصوص باوراد و اذکار بود اوقات خود را تبعیض نموده سهمی را بمطالعه کتب و مباحثه و تعلیقہ نوشتن بر کتاب کفایةالمقصد مصروف داشتم بر سوای عبادات و اما در عبادات اقتصار بر مدارک الاحکام نمودم و بر همه عبادات او سوای حج حاشیه نوشتم بعنوان اختصار و بر اکثر کتب کفایه حواشی و شروح نوشتم و سهمی دیگر از اوقات را بطاعات و عبادات و اوراد و اذکار صرف می‌نمودم در بعضی از سنوات توفیق یک اربعین بانزوا و تقلیل طعام خصوص اکل حیوانی

میرسانیدم نه اینکه در جمیع اربعین بالمره تارک حیوانی بشوم که مخالفت با حدیث نموده باشم بلکه در ضمن اربعین دو سه دفعه حیوانی مأكول می نمایم اگرچه قسم بجلاله یاد نمودن نه تکلیف است بر ضعیف و نه بر دیگری که قسم بدهد مع ذلک من باب الاحتیاط اتماماً للوجه قسم یاد مینمایم که والله العظیم و بالله الکریم و از رحمت عامه و خاصه الهی در دنیا و آخرت بی بهره باشم و بلعت خدا و انبیاء و ملائکه و جن و انس برسم و از حول و قوه الهی خارج و داخل حول و قوه شیطان باشم که اگر آنچه از عقاید خود می نویسم کتمانی در او شده و تقیّتاً خلاف اعتقاد خود را نوشته باشم با وجود این نحو قسم اگر کسی اعتقاد ننماید و تکذیب مرا نماید او داند با خدای خود جواب او را باید بدهد و الا از ضعیف چه برمی آید و بر من هم آنچه وارد شود همینکه خود دخیل نشده باشد بحول و قوه الهی سهل است و گذشته است و انشاءالله بالخیر و العافیة الاولی و الاخری خواهد گذشت الحکم لله الواحد القهار و ما النصر الا من عندالله العزیز الحکیم و چون بر خوردم بادعیه منوره مقدسه کثیره که مأثور است از حضرات ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مثل دعای صباح حضرت سید سجاد علیه السلام و دعای روز عید غدیر که بعد از نماز صبح آنروز باید خوانده شود و دعای عشرات که مستحب است روز جمعه خوانده شود و دعای حریق و مناجات انجلیه و غیر اینها که در هریک از این دعاها جناب ائمه هدی شاهد گرفته اند بر عقاید خود جناب اقدس الهی و جمیع انبیاء و رسل و ملائکه و جمله عرش و سکاّن سموات و ارض و جمیع مخلوقات را والله یعلم شاید باینجهت باشد که معلوم ایشان شده بوده است که جناب جل و عزّ همگی را در محضری حاضر خواهد نمود و در آن محضر از هر شاهدهی شهادت او را خواهد سوال فرمود و هریک ادای شهادت خود را خواهند فرمود چنانچه مأثور است که شهادت مودنرا خواهد داد هرکس که اذان او را شنیده است لهذا این اقل و احقر عباد هم مصمّم شد که دوستان و برادران دینی خود را شاهد قرار بدهد بر عقاید خود تا آنکه در آن موقف عظیم الاحوال آنچه شنیده اند ادا نمایند پس شاهد می گیرم جناب اقدس الهی و جمیع انبیاء مرسلین

و غیر مرسلین و ملائکه مقربین و اوصیا و اولیا و شهدا بلکه جمیع مخلوقات سمائی و ارضی و جنی و انسی را باینکه اقرار و اعتراف دارم بآنکه الله تعالی واحد است که ثانی برای او نیست و وحدت ذاتی حقیقی است که معنای او آنست که همتا و عدیل و نظیر ندارد نه آنکه مراد وحدت عددی شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه هر سه از خواص ممکنات است واحد است که اجزای خارجی و وهمی و عقلی در او نیست و بهیچوجه ترکیب در حریم او راه ندارد و بجمیع صفات کمال مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم آراسته است و منزّه است از جمیع نقایص و رذایل مانند جسم و ترکیب و حال و محلّ و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولد و عرض. و او را زوال نباشد موجود و معدوم ساختن از اوست بحواله مایشاء و یثبت و اوست اول بلا اول و آخر بلا آخر اجلّ است از اینکه بوده باشد پیش از او یا با او شیء بلکه بوده است و هیچ موجودی و شیء نبوده است و همه اشیاء مخلوق و مصنوع اوست و مسبوق می باشند بعدم حقیقی نفس الامری و همه اشیا را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایره وجود آورده است و نیست او را رابطه با عالم سوای خالقیت او و مخلوقیت آنها مابین است ذاتاً و صفاتاً و فعلاً و جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عباد را در طاعت و معصیت از خود ایشان میدانم اولی بتوفیق الهی و ثانی بخذلان او هم رسیده و بجمیع ممکنات قدرت او متساویست و هو علی کل شیء قدیر و علم او باشیاء سابق بر ایجاد و لاحق بلا تفاوت است که الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر پس ایجاد کرده اشیا را مطابق علم خود و علم او بجزئیات مثل علم اوست بکلیات و عالمست بغیب و شهادت و غیبیه غیبت نسبت بما می باشد و الا نسبت باو همگی یکسانند و باراده ایجاد نموده است هرچه را ایجاد کرده است و نه از راه احتیاج است ایجاد او بلکه غنی است از همه اشیا و همگی در اصل وجود و قوام و بقا محتاج می باشند باو جل و علا و بکنه ذات او احدی را راه نیست خواه ادراک عقلی یا خیالی یا بصری باشد فاذن لا یحیطون به علما و لقاء و رویت و معرفت که در اخبار و ادعیه وارد است راجع می باشد به بصیرت کامله قلبیه چنانچه

مأثور است ليس الرويته بالقلب كالرويته بالعين تعالي الله عما يصفه المشبهون والملحدون ومنزه است او تعالي از تعطيل و تشبيه، تعطيل آنست که کسی بگوید معاذالله خدا نیست مثل طایفه سوفسطائیه که عالم را بتمامه وهم و خیال باطل میدانند و دیگر طایفه ملاحده و تناسخیه‌اند که خود را نقطویه میخوانند و مبدأ اشیاء را ذات مربع میگویند و آن عبارتست از روح انسانی و ایشان خود را خدا میدانند و میگویند تا انسان خود را نشناخته است بنده است و چون خود را شناخت خداست و نقل کرده‌اند که واضع این مذهب محمود فسخانیست لعنة الله عليه و دیگر طایفه طبیعیه و دهریه‌اند که قائل بتسلسلند و قسمی دیگر از معطله آنست که میگویند که خدا هست لیکن بیکار است و مشغله ندارد چنانچه بعضی حکماء گفته‌اند که حق سبحانه عقل را آفریده است و بس و هرچه غیر اوست مخلوق عقل است این هم غلط است چنانچه حق فرموده است کل یوم هو فی شأن یعنی هر روزی بلکه هر آنی در کاریست یک شمه از کار او اینست که یک قافله از حیوانات در رحم‌ها پدید می‌آورد و یک قافله دیگر را بیرون می‌آورد و یکی را می‌میراند و همچنین در نباتات رب العالمین است که همه را تربیت میفرماید رزاقیست که همه بر خوان بیدریغش نشسته‌اند و نعمت او را می‌خورند و آسمانها را در گردش دارد هریک را بحرکت خاصی قاضی الحاجاتست که حاجاتی را که باو عرض نمایند اجابت می‌فرماید بلکه بی‌امر او برگی از درخت نمی‌افتد و تشبیه آنست که الله تعالی شبیه مخلوقات باشد در ذات و صفات و افعال و جناب الهی منزّه است از این شباهت فسبحان من لا فاعل سواه و لا موجود بذاته الا اياه سبحان ربك رب العزه عما یصفون و همچنین شاهد میگیریم جمیع آنها را که ذکر کردم باینکه اقرار دارم بر حقیقت همه انبیاء خصوص بر کسی که برگزیده است او را از جمیع مخلوقات خود و ختم نبوت باو کرده و اوست سید و مولای ما جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که مبعوث کرده است او را بکافه ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است باذن او و رسانید آنجناب بامت خود آن چیز را که مأمور بود برسانیدن آن و ادا فرمود امانت مودعه نزد خود را و ایمان و اقرار دارم بهرچه آنجناب فرموده است

مجملاً چه علم باو هم‌رسانیده باشم و چه نداشته باشم و از آنجمله معراج است که ایمان بجسمانیت و روحانیت او هر دو دارم و اقرار دارم که خلیفه بلافضل او جناب سرور اولیاء و قدوه اوصیاء علی بن ابیطالب و یازده فرزند اوست و اخیری موجود و حیّ است و در هر وقت که مشیت الله تعالی تعلق گرفته است ظاهر خواهد شد و عالم را مملوّ از عدالت خواهد فرمود بعد از آنکه مملوّ از ظلم و جور شده باشد و ایشان همگی مخلوق و معصومند و اکمل میباشند از جمیع مخلوقات و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده جناب اقدس الهی است لایسبقونه بالقول و هم بامرهم یعملون و شفاعت ثابتست از جهت جناب پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و اهل صلاح از مومنین و نجات میدهد خدای تعالی بشفاعت ایشان بسیاری از خاطئین را و اقرار دارم باینکه دوست ایشان دوست خداست و عدوّ ایشان عدوّ اوست و طاعت ایشان طاعت خداست و معصیت ایشان معصیت خداست و هرکس منکر امامت و ولایت ایشان باشد مطرود و ملعونست هرچند آن منکر از مشاهیر علما و فقها و حکما و متصوفه باشد و لسان قال و حال این ضعیف در تعقیب صلوة خمسّه باین کلمات گویا هست اللهم احینا حیات محمد و ذریته و امتنا بما تمّم و توفنا علی ملتهم و احشرنا فی زمرتهم و لا تفرق بیننا و بینهم طرفه عین ابداء فی الدنیا و الآخرة اللهم صل علی محمد و آل محمد و وال من والاهم و عاد من عادهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و العن علی من ظلمهم و عجل فرجهم و اهلك عدوّهم من الاولین و الآخیرین الی یوم الدین اللهم قولنا ما قالوا و دیننا مادانوا به ما قالوا به قلنا و مادانویه دنا و ما انکروا انکروا و من والواوالینا و من عاد و اعادینا و من لعنوالعنا و من تبروا منه تبرأنا و من ترجموا علیه ترجمنا و آمنّا بسرّهم و علانیتهم و شاهدیم و غائبهم و حییم و میتهم و رضینابهم ائمه و قاده و ساده و لا نتخذ من دونهم ولیجه فیهم ناتمّ و ایاهم نوالی فاجعلنا معهم فی الدنیا و الآخرة و من المقربین و المعترفین بحقوقهم علینا فانا بذلك راضون یا ارحم الراحمین و اقرار دارم بفشار قبر و سوال منکر و نکیر و بعذاب قبر و باحیای اجساد از قبور و عرض بر خدایتعالی و اقرار دارم باینکه میزان و صراط بر حقست و بهشت و

جهنم الحال موجودند و آنچه قرآن مجید و احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم باو ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان و مأکولات و مشروبات و غیر ذلک از انواع مستلذات و موکلمات همگی حق و ثابت میباشند، گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود و اقرار دارم باینکه فریض بعد از ولایت از طهارت و صلوه و صوم و زکوه و خمس و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر نزد تحقق شرایط اینها حق و ثابت است و حلال محمد صلی الله علیه و آله حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه.

شنیده‌ام که باین فقیر نسبت داده‌اند که محرمات الهی را حلال نموده‌ام لسان ظاهر و باطن من گنگ شود از کلمه توحید و اقرار بمعبودیت جناب اقدس الهی و اقرار بالوهیت شیطان رجیم نماید اگر این نسبت اصل داشته باشد بلکه این ضعیف با هر کسی آشنا و دوست بوده‌ام تحریر و ترغیب بر اقامه طاعات و اجتناب از جمیع سینات مینمایم و نموده‌ام و اقرار دارم که کفار و منافقین در جهنم بعذاب الیم موید خواهند بود اما غیر شیعه امامیه از اهل عامه و زیدیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیه و سایر فرق مخالفین اگر انکار یکی از ضروریات دین اسلام کنند اینها نیز کافرند مانند خوارج که بر امام زمان خروج کرده‌اند و ناسزا نسبت بایمه علیهم السلام میگویند مانند خارجیان عمان و یا غلات که ائمه علیهم السلام را خدا میدانند یا بهتر از پیغمبر صلی الله علیه و اله دانند یا گویند خدا در ایشان حلول کرده است یا ایشانرا خالق عالم دانند و نواصب که عداوت بایمه هدی یا بعضی از ایشان داشته باشند زیرا که وجوب محبت ایشان ضروری دین اسلامست و غیر اینها از فرق مخالفین دو قسمند اول متعصبی چندند که حجت بایشان تمام شده است و علم ببطلان مذهب خود دارند و از راه تعصب و اغراض دنیویه انکار حق مینمایند درباره ایشان خلاف است بعضی گفته‌اند که ایشان در دنیا و آخرت هر دو حکم کافر را دارند و در آخرت مخلد در جهنم میباشند سید مرتضی و جمعی دیگر باین قایلند و اکثر علمای امامیه را اعتقاد آنست که در دنیا حکم اسلام بایشان جاریست و در آخرت مخلد در جهنم میباشند و بعضی گفته‌اند که بعد از دخول

جهنم از او بیرون می‌آیند اما اهل بهشت نمیشوند در اعراف خواهند بود و نادری قائل شده‌اند که بعد از عذاب طویل داخل بهشت میشوند و این قول نادر و ضعیف است و روایاتی که دلالت کند بر کفر مخالفین و اینکه ایشان مخلد در نارند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه بسیار است بلکه گفته‌اند که متواتر است و در رساله دیگر به بسط تمام و احادیث و ادله عقلی همه مراتب را ذکر نموده‌ام و قسم دویم جماعتی میباشند که ضعیف العقلند و باعتبار ضعف عقل تمیز میانه حق و باطل نمیتوانند کرد یا در بلاد مخالفین میباشند قدرت بر هجرت و تفحص دین حق ندارند و یا در زمان فطرت و جاهلیت میباشند و امثال ایشان مشهور میانه علماء انست که ایشان داخل مرجون لامرالله می باشند حکم بکفر و ایمان ایشان نمیتوان کرد و در محکمه قیامت حال ایشان معلوم خواهد شد و بعضی گفته‌اند که مستضعف کسی است که ولایت اهل بیت را دارد و بیزاری از دشمنان ایشان نمی‌کند و اما فساق شیعه اثنی عشری احادیث درباره آنها مختلف است از حدیث بسیار ظاهر میشود که شیعه بهیچوجه داخل جهنم نمی‌شود و عقوبت گناهکاران این طایفه بعضی در دنیا بایشان عاید میشود مثل پریشانی و ذلت و امراض و اعراض بدنیه و امثال آنها و بعضی را در حال نزع و بعضی را در عالم برزخ و بعضی را در محشر و جمعی را بشفاعت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام و احادیث در این خصوص قریب بمرتبه تواتر است ولیکن بعضی از اخبار دیگر دلالت بدخول فساق شیعه در نار دارد مثل روایتی که در خصال از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که نیست شیعه جعفر مگر کسی که عقیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت، و عمل را خالص گرداند از برای خالق خود و امید ثواب و خوف از عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را ببینی اینها شیعه جعفرند و بعضی علما در بیان جمع بین الاخبار گفته‌اند احادیثی که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است محمول است بر تشیع کامل و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل و نظیر این حملست آنکه در تأویل قول خدای تعالی اما المومنون الذین اذا

ذکر الله و جلت قلوبهم و اذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا و علي ربهم يتوكلون گفته‌اند که مراد ايمان کامل است زیرا که خوف و زيادتی ايمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ايمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت و نه بر مذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ايمان شرط هست بآن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد و الله اعلم. و در این ابهامات و اختلافات چنانچه علامه محدث مجلسی رحمه الله گفته است مصالح بسیار و فواید بیشمار هست از آنجمله آنست که امثال ماها مغرور نگردیم بآیات و احادیث رجا و همیشه متردد باشیم میانه خوف و رجا که اعظم صفات اهل ايمان است و رجا غالب منتهی میشود باغرار و ایمن گردیدن از عذاب الهی این از جمله گناهان کبیره است و خوف غالب نیز خوب نیست و منتهی میشود بنا امید شدن از رحمت خداوند کریم و این نیز از گناهان کبیره است و آنچه نوشتیم شهادت منست بر نفس من و توقع و استدعای من آنست که بهرکس برسد این شهادت گواه و شاهد من باشد در هر وقت و هر مکان که ضرور شود ادای شهادتی را که شنیده است نماید و استغاثه و تضرع مینمایم بکریم علی الاطلاق که منتفع بسازد ما را باین ايمان و ثابت بدارد ما را نزد انتقال بدار حیات و منزل دهد ما را در دار کرامت و رضوان و حایل شود میانه ما و میانه داری که سراپیل اوست قطران و بگرداند ما را از گروهی که کتاب او باشد در ايمان و برگردد از حوض کوثر و حال آنکه باشد ریّان و ثقیل باشد از جهت او میزان و ثابت باشد او را بر صراط قدما انه المنعم ذوي الاحسان الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله.

این اعتقادات این ضعیف است که بعون الله المتعال بدلیل عقلی قطعی و شواهد ظنی ثابت کرده‌ام و دو رساله در دست دارم که مینویسم یکی بسیار مبسوط و یکی متوسط نه بآن تطویل مملّ و نه باختصاری مفلّ در تحقیق و توضیح این مطالب مذکوره جناب اقدس الهی بعنایت خودش توفیق اتمام هر دو را شفقت فرماید و این را فهمیده‌ام بحول الله و قوته که ايمان مایه سعادت ابدی است و ترک آن موجب شقاوت ابدی و شیطان دزد عقاید و اعمال

است دزد تا ممکن است اول متاع نفیس را میبرد اگر بر آن دست نیافت متاع‌های دیگر را میبرد و عقبات شیاطین درین باب بسیار است هر گروهی را از عقبه‌ای بجهنم میبرد و اگر کسی نجات از این عقبات خواهد باید دست از سفینه نجات اهل بیت اطهار(ع) بر ندارد چنانچه در قرآن مجید فرموده است قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و فرموده است ماآتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و حدیث مثل اهل بیتي کمثل سفینه نوح من ركب فيها نجي و من تخلف عنها هلك از مقبولات عامه و خاصه است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من از میان شما میروم و دو چیز عظیم در میان شما میگذارم اگر بآنها تمسک جوئید و متابعت ایشان نمایند، هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خدا و یکی اهل بیت من و این دو تا از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند معنی کتاب را اهل بیت میدانند و اهل بیت فرمودند که ما از میان شما میرویم و احادیث ما در میان است رجوع بر او یان و عارفان احادیث ما کنید پس تقصیر و کوتاهی در امر عباد و راه نمودن و سلوک ایشان را بصراط المستقیم بهیچوجه نشده و مراد از کلام معجز نظام فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخفّ الحدیث. عبارت از عارف باحکام ایشان است نه مطلق راوی اگرچه غیر عارف باشد چنانچه در عنوان حدیث شریف عرف احکامنا فرموده است پس نظر بآیات کثیره و اخبار متواتره خلاصی از عقبات بمتابعت ایشانست چه آنها علیهم السلام معصوم از خطا و لغزش میباشند غیر آنها اگر بالفرض خوب باشند بحسن متابعت ایشان شده‌اند و عبادالله مأمور باطاعت و تقلید آنها نشده است که کسی بگوید فلان صوفی یا متصوف همچو گفته اگر حرف او بالفرض خوب هم باشد تقلید او از اینجهت که حرف اوست مذمومست با اینکه اگر حرف و کلام حق صحیحی داشته باشد البته مأخوذ است از مشکوٰۃ نبوت و ولایت اگر آنها شیعه‌اند تقیه نسبت بامام علیه السلام نداده‌اند و اگر از اهل سنت است که سرقت کرده از جهت عوام فریبی بخود نسبت میدهد که این تحقیق از منست والله العظیم و بالله الکریم که اگر کسی ارسطو و افلاطون گردد در علم معقولات و اگر ابلیس و بلعم با عورا و فخر رازی شود

در علم جزئیات یا اینکه مثل ناصر خسرو و یا دیگری از امثال او عمر بسیار و روزگار بیشمار در کوهها و مغارها فرداً و حیداً مشغول ریاضت بشود بی‌توسل بائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و استفاضه فیض از آن روسای اخیار بقرب الهی فایز نخواهد شد و چون مرکبان سرسخت خود را بگودالی خواهد انداخت و هلاک گردد حاصل کار نباشد مگر بعد از حق.

بیت

بی‌عنایت حق و خاصان حق گر ملک باشد سیه هستش ورق

پس باشد بحول الله و قوته سعی و اهتمام در متابعت قول و فعل و حال ایشان نمود و از زمره من کان فی هذه الدنيا اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سیلابیرون آمد و بعد از آنکه صاحب بصیرت شد افعال و اقوال او همگی لله میشود و از ذکر الهی غافل نمی‌گردد و داخل در مصداق آیه شریفه و من یعش عن الذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین نمیشود پس باید از این مزرعه دنیا تا بتوانیم بفضل الله و کرمه در صدد زاد و راحله سفر آخرت باشیم و جناب اقدس الهی همگی را بصیرتی کامل و عنایتی شامل شفقت فرماید که با بصیرت کامل ضروریات این سفر پر خطر را مهیا و آماده نمائیم و جناب اقدس الهی از جهت راهنمایی بندگان و معروضان از ذکر خود میفرماید که من اعرض عن ذکر ی فان له معیشتة ضنکا و نحشره یوم القیامه اعمی و هرچند در تبیین و توضیح عقاید ظاهر و هویدا شد که ضعیف اصول متصوفه خبیثه ردیه را باطل و کفر میدانند لیکن من باب الاحتیاط تصریح بما علم ضمناً هم مینمایم وما التصر الا من عند الله العزیز الحکیم.

از کتاب حدیقه الشیعه منقول است که مذاهب صوفیه بسیار است و بعضی گفته‌اند که چهار مذهب اصل است و باقی نوع و آن چهار مذهب اول مذهب حلولیه است و دویم مذهب اتحادیه است سیم مذهب و اصلیه است چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته‌اند که اصل چهار است و بجای واصلیه و عشاقیه، وحدتیه و تناسخیه ذکر کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که اصول مذهب ایشان شش است و تلقینیه و رزاقیه را بر آن چهار که اول مذکور

شد افزوده‌اند و بعضی گفته‌اند که هفت است و وحدتیه را بر آن شش که مزبور گشت زیاد گردانیده‌اند و بعضی گفته‌اند که اصل دو بوده است پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهبی دیگر اختراع کرده‌اند و آنرا نیز اصل ساخته‌اند و آن قائل بودنست بوحدت وجود پس بنا بر قول آن جماعت سه مذهب صوفیه خواهد بود بغیر آنچه مذکور شد دیگر قولها هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قائل شدنست بحلول دویم قائل شدن باتحاد و بیشترین از این دو گروه در باطن تناسخی و ملحد و دهری بوده‌اند و بعضی از ایشان بظاهر نیز بتناسخ و الحاد قائل شده‌اند و سید مرتضی رازی علیه الرحمه در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصولاً و فروعاً زیاده از شش قسم نشمرده اما در کتاب فصول التامه که بعد از آن بعربی تصنیف کرده و قائل بآن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آندو مذهب را ذکر کرده‌است در آن کتاب انتهی کلامه.

ضعیف معروض میدارد که آنچه در کتاب نهج الحق علامه رحمه الله تصریح باو شده آنست که حلول و اتحاد را نسبت داده است بمتصوفه عامه و گویا از شیعه کسی معتقد بهیچ یک نبوده با وجود اینکه از شیعه البته باو قائل نیست بدیهی البطلانست منتهی از برای بطلان هر دو ذکر مینمایم اما بطلان حلول چه او عبارت است از اختصاص میان دو شیء بحیثیتی که احدهما یعنی حال موجب وصفی بشود از جهت دیگری که مسمی بمحل است و حال میشود جوهر باشد مثل صورت جنسیه و نوعیه و میشود عرض باشد و دو قسم حال میشود جوهر باشد مثل صورت جنسیه و نوعیه و میشود عرض باشد و دو قسم حال از جناب اقدس الهی منفی و قول باو کفر است گویم که اگر واجب تعالی حال باشد در محل محتاج خواهد بود باو در وجود یا در تشخص و محتاج بغیر در وجود یا در تشخیص ممکن است و نیز چون بدلیل توحید ثابت است که دو واجب محال است پس اگر محلی از برای او باشد باید ممکن باشد پس واجب تعالی محتاج خواهد بود در وجود یا تشخص به ممکنی که

معلول و مخلوق است بواسطه یا بلاواسطه و این محال است چه علت در وجود و تشخیص مقدم است بر معلول و مستغنی از او است. اما بطلان اتحاد بیان او اینست که آنچه از کلام محققین ظاهر میشود اتحاد را بر سه معنی اطلاق میکنند اول گردیدن شیء شیء دیگر بدون اضمام امری یا زوال امری و این معنی حقیقی اتحاد است ثانی صیوروت شیء است بشیء دیگر بطریق استحاله یعنی زایل بشود از شیء اول امری و منضم شود باو امر دیگر اعم از اینکه آن زائل و منضم جزء ذات باشد مثل گردیدن آب هوا یا صفتی خارج از ذات باشد مثل گردیدن ابیض اسود. ثالث صیوروت بطریق ترکیب است یعنی از اول چیزی زایل بشود بلکه امری منضم شود باو و ثانی محقق شود و اطلاق اتحاد باین معنی بطریق مجاز است و اتحاد بجمیع معانی بر حق تعالی محالست و بمعنی اول محال است نیز فی نفسه نه اتصاف واجب بآن جایز است و نه ممکن و اتصاف ممکن به دو معنی اخیر جایز است و محال بودن اتحاد بمعنی اول را بعضی بدیهی میدانند و دلیل مشهور عام بر ابطال اتحاد اینست که هرگاه دو شیء یکی شود یا هر دو موجود هستند یا یکی موجود است و آن دیگری موجود نیست یا اینکه هیچکدام موجود نیستند بلکه ثالثی هم رسیده است بنا بر اول اتحاد نخواهد بود بلکه دو تا خواهند بود نه یکی و این خلاف فرض است و بنا بر ثانی باز اتحاد نخواهد بود چه اتحاد موجود با معدوم معقول نیست بنا بر ثالث باز اتحاد نخواهد بود بلکه آن دو تا بر طرف شده و ثالثی بهم رسیده است پس اتحاد محال است و این دلیل محل بحث است چه بنا بر اول که هر دو موجود باشند مسلم نیست که منافاتی با اتحاد داشته باشد چه ممکن است که هر دو موجود باشند بیک وجود متحد باشند در ذات حاصل اینکه دو وجود و دو ذات وجود واحد و ذات واحد میگردد و چون مطلب بدیهی است در واقع متعرض آن دلیل و متعرض جواب بحث مذکور نشده‌اند و دلیل بر اینکه واجب الوجود متحد بغیر نتواند شد قطع نظر از این دلیل عام کرده اینست که اگر واجب الوجود متحد شود با غیر لازم می آید امکان واجب یا وجوب ممکن و استحاله این بدیهی است. بیان ملازمه آنکه نظر بدلیل توحید دو واجب محال

است متحقق شود پس لامحاله هر موجودیکه هست جز ذات واجب تعالی ممکن خواهد بود بنابراین موجودی که متحصّل میشود از اتحاد واجب با ممکن اگر ممکن است امکان واجب لازم خواهد بود و اگر واجب است وجوب ممکن و چون واجب الوجود مرکب نیست والا محتاج باجزاء خواهد بود و صفات زایده هم ندارد با دَلَّة کثیره عقلیه و نقلیه پس اتحاد بطریق استحاله بر آن جناب محال است و اتحاد بطریق ترکیب مستلزم احتیاج و امکان اوست اگر او جزء صوری مرکب باشد و مستلزم صفت زایده است اگر محلّ جزء دیگر باشد و عبارات بعضی از صوفیه مشعر است بحلول چنانچه نصاری قایلند بحلول در عیسی علیه السلام و کلام بعضی از روّات احادیث هم مشعر است باو مثل عبارت فرات بن احنف که گفته‌است عقیفی که فرات زاهد و تارک دنیا بوده و نقل کرده است از بعضی مشایخ کوفه که از او نقل نموده‌اند که گفته است در محمد صلی الله علیه و آله چیزی از قدیم بود لهذا او را نسبت داده‌اند بغلوّ و تفریط در قول و محقق مجلسی گفته‌است ظاهر میشود از این کلام که او از متصوفه بوده است و ممکنست که صوفی بوده باشد، و بوده باشد مرادش مرتبه فناء فی الله و بقاء بالله چنانچه از عبارات بعض کملین از اصحاب مثل یونس بن عبدالرحمن و غیر او این امر ظاهر میشود و فرموده است اولی توقف است در او نه قبول روایت او و نه حکم بتکفیر و تفسیق او بهر حال اگر مراد ایشان از حلول و اتحاد این معنی هاست که مذکور شد دلیل عقلی و نقلی بر استحاله آن قائمست و اگر معنی دیگر را میخواهند باید بیان شود تا استحاله و امکان آن معلوم گردد و الله الموفق و المعین.

و اما واصلیه جماعتی میباشند از متصوفه گویند برای ما وصول بحق هم رسیده نماز و روزه و سایر عبادات از جهت قرب باوست از جهت ما که وصول حاصل شده لغو است بلکه حجاب است و تکلیفی بر ما نیست علامه رحمه الله نقل نموده‌است در کتاب نهج الحق که در کتاب روضة الشهداء که به همچو شخصی برخوردیم که مذهب او این بود و صاحب مجلی هم در آن کتاب نقل مینماید که در جبل درعیه ار ارض نجد بهم چون شخصی برخوردیم مجادله

و مباحثه که در میان ایشان اتفاق افتاده نقل نموده که بالاخره آن شخص از صاحب مجلی مغلوب و ملزم گردیده این ضعیف هم ملاقات نموده ام بعضی را که مزیا باین زی گشته متهاون بتکالیف ظواهر شرعیه بوده اند و خود را عارف میدانسته اند لیکن اکابر صوفیه هم منکر و خارج از این اشخاص هستند تفسیق بلکه تکفیر اینها را می نمایند البته اگر منکر اصل و جوب صلوة و زکاة و امثال ذلک با تحقق شرایط معتبره باشند شبهه در کفر ایشان نیست.

اما عشاقیه نقل از آنها نموده اند که آنها میگویند که انبیاء بغیر حق سبحانه مشغولند و خلق را بخدا میخوانند بتکلیف پس ایشان باز میمانند از حق بجهت نبوت و هرچه خلق را از حق بازدارد باطل است پس بقول انبیاء و رسل التفات نباید کرد و بتکلیف نباید شد و ضعیف معروض میدارد که قول ایشان هم سخیف و باطلست چرا که نبوت و متحمل شدن مشقتهاى او چون بحکم و امر الهی شده است منتهای عبادتست و موجب زیادتی قرب الی الله و فی الله میشود و مخلوقات هم در قیود طبیعت مقیدند و در مجلس اسفل السافلین محبوسند بر آنها لازمست که سعی و اهتمام در استخلاص خود نمایند و بی وجود هادی و قاید خروج و حرکت بسمت علو ممکن نیست پس بر همه لازمست که تسلیم احکام جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را نمایند تا از حضيض کثافت و قوه هیولانیت بیرون آمده باوج مرتبه لطافت و اعلى درجه روحانیت فایز گردند و اگر قبول تکالیف جناب نبوی صلی الله علیه و آله را نمایند کافرنند و از اسلام بی بهره اند حقیقتاً.

و اما تناسخیه فرق چندند بعضی منکر جناب اقدس الهی میباشند و عالم را و نفوس را قدیم میدانند و بعضی بتوحید قایلند لکن منکر بهشت و جهنم در نشأ دیگر میباشند و میگویند که ارواح در همین عالم اجسام دور میزنند و عالمی غیر عالم اجسام نیست صاحب گلشن راز می گوید بیت

تناسخ زان سبب گردیده باطل که او از تنگ چشمی گشته حاصل

تنگ چشمی بعضی بجهت عدم اقرار ایشان است بخدا و فرقه دیگر بجهت منحصر داشتن عالم را بهمین عالم و منکر معاد شدنست گفته است امام فخر رازی فرق میان مسلمین و اهل تناسخ اینست که مسلمین میگویند بحدوث ارواح و رد شدن ایشان با بدان در این عالم بلکه در آخرت و تناسخه بقدم ارواح و رد شدن آنها با بدان در این عالم و انکار مینمایند آخرت و بهشت و جهنم را. عبارت او دلالت دارد که اهل تناسخ از فرق مسلمین نیست و یقین چنین است بلا شبهه.

اما مسئله وحدت وجود در ضمن سه فصل این مطلب واضح میشود اول باید دانسته شود که آنچه از تصریحات این طایفه است آنست اول کسی که از صوفیه تصریح بوحدت وجود نمود و او را موبّ کرد و گفت که وجود مطلق جناب اقدس الهی است محی الدین اعرابی است و باین حرف اکثر علما بلکه بعضی از این طایفه نیز او را تکفیر نموده اند زیرا که کلام او را حمل نمودند باینکه جناب اقدس الهی را کلی طبیعی یا مثل او میداند و ممکنات را افراد او میداند و بعضی از متصوفه این قول را اختیار نموده اند از احادیثی که شیخ کشی در مذمت یونس بن عبدالرحمن نقل نموده ظاهر میشود که یونس هم در بادی امر قائل باین قول بوده بعد از مشرف شدن او بخدمت امام علیه السلام رجوع نموده و صاحب مقامات عالیه گردیده بمرتبه ای که حضرت فرموده است در شأن او که سلمان این عصر است با اینکه در سند روایات ضعف هست بخلاف احادیث مدح که معتبرند و بنابراین قول با اینکه وجود عین واجبست و غیر قابل است مرتجزی و انقسام را منبسط شده است بر هیاکل موجودات و ظاهر شده است در آنها و خالی نیست از او شیء از اشیا بلکه او حقیقت و عین همه اشیا می باشد و امتیازدر میان اشیا بتقیدات و تعینات اعتباریه میباشد و این طائفه متمسک بدلیل عقلی و نقلی و کشف خود گردیده اند اما دلیل عقلی ایشان آنست که گفته اند جایز نیست آنکه جناب اقدس الهی عدمی یا معدوم باشد و او ظاهر است و همچنین نمیتواند ماهیت با وجود باشد اعم از اینکه وجود قید باشد و او ظاهر است و همچنین نمیتواند ماهیت با وجود باشد

اعم از اینکه وجود قید باشد یا علت باشد چه اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاجست و هیچیک لایق واجب الوجود نیست پس معین شد که واجب الوجود باید وجود باشد و وجود خاص نمیتواند باشد چه اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم میآید و اگر مفروض فقط باشد احتیاج است چه بدیهی است که مقید محتاجست بمطلق و لازم میآید از ارتفاع مطلق ارتفاع هر وجود خاص پس باقی ماند اینکه او تعالی وجود مطلق باشد جواب از او اینست که این قول مؤدای او اینست که حقیقت واجب تعالی موجود نیست و اینکه هر ممکنی حتی قاذورات واجب الوجود باشند تعالی عما یقوله الظالمون علوا کبیرا چه وجود مطلق مفهوم کلی است و کلی بما هو کلی و من حیث هوهو غیر متحقق است در خارج بلکه موجود بودن او از جهت متحد بودن اوست با افراد پس اصل در موجودیت او فرد است نه طبیعت کلیه و شکی در تکثر موجودات که آنها افراد وجود مطلقند نیست پس لازم میآید بایشان اینکه افراد واجب الوجود باشند نه مطلق و آنچه توهم نموده اند از احتیاج خاص به عام باطل است بلکه امر بعکس است زیرا که عام محتاجست بخاص در وجود خود چه شیء مادام که متعین نشود موجود نمیشود بلی هرگاه عام ذاتی از برای خاص باشد محتاج است خاص باو در تقرر معنای خود و محدود شدن مفهوم او در عقل دون خارج پس عام محتاجست بخاص در وجود و خاص محتاج بعامت در ذهن هرگاه عام ذاتی او باشد و هرگاه عارض باشد که مطلق محتاج باو نیست و جواب دیگر آنست که اگر وجود بحث بمنزله کلی طبیعی باشد قیاس بافرادش لازم میآید که اکثر معانی حقیقیه نفس الامریه کذب و لایعنی باشد بیانش آنکه در مبحث علل ثابت و مبین است که علت فاعلی عبارت از موقوف علیه معلول است از خارج ذات او بعنوان فیض و امساک نه در ذات معلول بعنوان قبول و نه در داخل ذات بعنوان ترکیب و چون این دانسته شد گوئیم پس در این هنگام نتواند بود که کلی طبیعی یا بمنزله کلی طبیعی علت موجدی افراد خود باشد بعنوان فیض چنانچه ظاهر است و نتواند که هر فردی از او علت فرد دیگر باشد لامتعاکساوالا تسلسل لازم آید یا ترجیح

بلا مرجح و کاذب و لا یعنی بودن مبانی نفس الامریه بدیهی البطلان است پس کلی طبیعی بودن وجود امر محال خواهد بود اما کتاب و سنت را که دلیل خود آورده اند فالکتاب هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن که مفید حصر است و ما رمیت ازرمیت ولكن الله رمي. ان الذين یبایعونک انما یبایعون الله یداله فوق ایدیههم و السنه اللهم انت الاول فلیس شیء و انت الآخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک شیء و انت الباطن فلیس دونک شیء و حق اینست که هیچ استشهادی باینها نیست زیرا که عبارت حصر از برای نفی کمال وجود از ماسوی است ببالغ وجهی نه نفی اصل وجود چنانچه فرموده اند لا صلوه الا بفاتحه الکتاب و فرموده لا ایمان لمن لا امانه له و امثال آن در کتاب و سنت بسیار است این توجیه تأویل نصوص نیست چنانکه گمان برده اند بلکه حمل نصوص است بر کمال بلاغت و در عرف چون اهتمام بامر رسالت شخص مینمایند میفرمایند که دست او دست من است مقصود حقیقت مجازیست که ابلغ از حقیقت است و چون فعل از اندازه قدرت فاعل که عبد مملوک صاحب قدرت کامله است زیاده بوقوع آید و التفات و توجه آن مالک قادر در آن فعل مرعی باشد مالک را میسزد که بگوید این فعل را من کرده ام نه تو این سخن را هیچ دلالت نیست بر اتحاد فعل و نه بر اتحاد ذات حاشا و کلا که فعل عبد مملوک عین فعل مالک مقتدر بود یا ذات او عین ذات این جماعت مذاق انبیا را علیهم السلام مگر نفهمیده اند که مدار دعوت ایشان بر اثبیت وجود است و غیریت و عبارات ایشان را بر توحید و اتحاد و فرود آوردن از تکلفات بارده است با اینکه در احادیث متعدده از ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است ان الله خلّو من خلقه و خلقه خلّو منه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق و حدیث در آخر رساله مذکور خواهد شد و این حدیث نیز دلیل قوی بر بطلان قول این طایفه می باشد اما دعوی کشف ایشان آنست که میگویند که هرگاه کسی متوجه شد بجناب حق تعالی تعریه کامله و تفریق قلب بکلیه از جمیع تعلقات کویّه و قوانین علمیه با دوام جمعیت و مواظبت بریاضت و ذکر دوام بدون فترت و تقسیم خواطر و تفرّق عزیمت منت تفضل میکند باو

خدای متعال و مینماید باو اشیا را کماهی و این نور ظاهر میشود در باطن نزد ظهور طوری و راء طور عقل و مستبعد نیست وجود این چه و راء طور اطوار کثیره هست که نمی شناسد عدد آنها را مگر الله تعالی و نسبت عقل باین نور مثل نسبت وهم است بعقل و همچنانکه حکم میکند عقل بصحت چیزی که وهم ادراک او را نمی نماید مثل وجود موجودی مثلاً که نه خارج عالم و نه داخل باشد همچنین حکم میکند این نور کاشف بصحت بعضی امور که ادراک نمی نماید او را عقل مثل وجود حقیقت بسیطه که محیط بر جمیع باشد و منبسط و ساری در کل باشد اما جواب از کشف شدن این مرتبه آنست که علاءالدوله سمنانی در مکتوبی که بشیخ عبدالرزاق کاشانی نوشته است آنست که روزی چند در اوائل سلوک باین مقام افتادم و خوش آمد مرا این مقام ولیکن ازین مقام گذشتم یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشتم و بنهایت مقام مکاشفه رسیدم غلط بودن آن اظهار من الشمس بر من معلوم شد و در عقب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آن جا مدخل نیست و همچنین شیخ احمد فاروقی که ملقب بمجدد الف ثانی میباشد و از اکابر این طایفه و صاحب تصانیف کثیره است گفته است که کمینه را این قسم معرفت در اوائل حاصل شده بود و بکلیه خود را متوجه شهود وحدت در کثرت مییافت بعد از مدتی جناب اقدس الهی مرا ازین مرحله نجات داد و این شهود در رنگ حلول نصاری میباشد پس هرچه بنظر قلب و روح و سر مکاشفه میشود آن همه غیر است بحقیقت کلمه لانفی آن باید کرد پس شهوت وحدت در کثرت نیز شایان نفی گشت و هرچه شایان نفی است از آنجناب قدس منتفی است و شهود این طایفه در پرده اسماء و صفاتست بحکم اختفا و مرآت صفات از آنها مختفی میگردد و حکم بعدم آنها میکنند اگر شهود ایشان از این پرده برمیآید صفات را جدا میدیدند حکم بوجود آنها میکردند و همین سر است در حکم کردن ایشان بوحدت وجود زیرا که شهود ایشان از پرده نه برآمده است بلکه در پرده ماسوی است لاجرم ماسوی از نظر ایشان بتمامه مختفی گشته است و آن اختفا بحکم عدمیت آن بمطلوب رسانیده است انتهی کلامه. پس قائل باین قول

جناب اقدس الهی را از تنزیه معراً ساخته بلکه لازم آورده اتصاف حق را بصفات ممکنات تعالی عن ذلك علوا کبیرا و بعضی محققین قطع کرده اند که شیخ محی الدین قائل باین طریقه نیست چرا که در مقدمه کتاب فتوحات مکیه بر اعتقاد خود اشهاد میکند و میگوید که موجود بذاته من غیر افتقار الی موجد یوحده بل کل موجود سواه مفتقر الیه فی وجوده فالعالم کله موجود به و هو موجود بنفسه لا افتتاح بوجوده و لا نمایه لبقائه بل وجوده مطلق مستمر قائم بنفسه و این کلامی است طویل الذیل و در آن اثنا میفرماید که تعالی عن ان تحله الحوادث او یحلها و این غایت تنزیه است و مشعر است بر آنکه وجودی که نزد ایشان حقیقت حق تعالی است مغایر است بالذات با وجودی که محیط اکوان است بطریق اضافه و علاقه وصفی و باین جهت است که جمع کثیر از محققین معنی وحدت وجود را بطریق دیگر تحقیق نموده اند که این مفاسد لازم نیاید.

فصل دویم در طریق ذوق المتألهین بدانکه این طایفه وجود را واحد میدانند و موجود را متعدد و این طریقه را بذوق المتألهین منسوب ساخته اند و بنا بر این مذهب انبساط و عروض وجود مخالف او با تعینات لازم نمیآید تا مفاسد سابقه لازم آید و میرسید شریف و ملا جلال دوانی و قاضی نورالله خود اختیار این قول را نموده و به علامه حلّی هم در کتاب احقاق الحق منسوب ساخته و شیخ بهاءالدین عاملی رحمه الله در کشکول و محقق خفزی و مولانا محقق اردبیلی در حاشیه الهیات و غیر اینها از محققین اختیار این قول را نموده اند و همین قول را به محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدرالمحققین در اسفار گفته است که اکثر اشخاصی که بعد از ملاجلال آمده اند این قول را اختیار نموده اند و تحقیق این مذهب استدعا مینماید رسم دو مقدمه،

مقدمه اولی آنکه حقایق کسب نمیشود از قبل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعنائی که مساعدت نمیکند باو دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد از آنجمله لفظ علم است که اطلاق می شود در عرف بمعنی مصدری

که دانستن باشد و دانستن و مرادفات اینها باشد از چیزهایی که موهم میشود بودن او را از قبیل نسب و فکر صائب و نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه امر همچو نیست بلکه حقیقت او صورت مجرد است و بسا باشد که جوهر باشد مثل علم بجوهر نزد اشخاصی که میگویند علم بهر مقوله از آن مقوله است و بسا باشد که قائم بنفس خود باشد مثل علم نفس بذات خود و از آن نظایر است که تعبیر نموده‌اند از فصول جوهریه بالفاظی که موهم میشوند آنها که فصول از امور اضافیه می‌باشد عارض باین جواهر یا امور عدمیه میباشد مثل قول معلم اول در حدّ کم متصل از اینکه او چیز است که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه و در حدّ رطب اینکه او قابل بودن اشکال است سهولت و در حد انسان حیوانی است که مدرک کلیات باشد و در حدّ هیولی جوهریست مستعد باینکه تحقیق آنستکه فصول از قبیل نسبت و اضافات و امور عدمیه نمیشود چه جزء جوهر نمیشود الا جوهر

مقدمه ثانی آنستکه صدق مشتق بر شیء اقتضا نمینماید قیام مبدأ اشتقاق بآن شیء هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه‌ای که تفسیر نموده‌اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزی که دلالت کند بر امری که قائمست باو مشتق منه و این کلام دور است از تحقیق چرا که صدق حدّاد بر زید بسبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانچه شیخ و غیر او باو تصریح کرده‌اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت اوست بشمس به تسخین نمودن شمس او را بجهت مقابله شمس باو نه بجهت قیام مبدأ اشتقاق بآن شخص حداد یا آب و هرگاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدان اینکه جایز است که بوده باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امریکه قائم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارت است از انتساب این غیر بوجود پس میباشد موجود اعم از این حقیقت و از غیری که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده است از معقولات ثانیه و گردیده‌است اول بدیهیات و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود

بودن این حقیقت موجود و حال آنکه این حقیقت عین وجود است و چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از این حقیقت و غیر او جواب میگوئیم نیست موجود و آنچه متبادر میشود بفهم و توهم مینماید او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر مر وجود بلکه معنای او آن چیز است که تعبیر میکنند از او بفارسیه به هست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قائم بذات باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود و وجود قائم بذات خود چنانچه هرگاه صور مجرد قائم باشد بذات خود میباشد علم بنفس خود پس میباشد علم و عالم و معلوم و همچنانکه هرگاه فرض کرده شود مجرد حرارت از نار میباشد حرّ و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنی احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتساباً مخصوصاً و معیار او اینست که میباشد مبدأ آثار و ممکن است که بوده باشد معنی عام ماقام به الوجود اعم از اینکه وجود قائم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو قیام شیء بنفس خود و لازم نیاید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودی که مبدأ اشتقاق است او واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجی است و موجود اعم از او و از آنچه منتسب باوست میباشد و حاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم در وجودی که مشترک است میانه موجودات پس میدانیم اینکه اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبت است پس ظاهر شد اینکه وجودی که منسوبست باو جمیع ماهیات امری است قائم بذات غیر عارض مر غیر او را واجبست لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم به مفهوم حدّاد و مشمس توهم مینماید در بادی نظر باینکه حدید و شمس مشترکند میانه افراد خودشان پس متفطن شدیم اینکه اینها نیستند مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم عارض مشترک پس در واقع او غیر عارض است بلکه امری است قایم بذات و این افراد را نسبتی هست باو و نیست در اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود

وجود حقیقی بانسان مثلاً حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگری هم میرسد و هکذا پس معنی قولنا الواجب موجود لذاته و معنی الانسان موجود او الفرس موجود اینکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی تا اینکه قول ما وجود زید و وجود عمر و بمنزله قول ما آله زید و آله عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قائم بنفسه و از امور منتسبه باو بنحوی از اتصاف و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده‌اند اینست که هر مفهومی که مغایر است بر حقیقت وجود را مثل انسان مثلاً مادام که منضم نشده‌است باو موجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیشد مجود قطعاً و مادام که ملاحظه ننماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم بودن او موجود پس هر مفهومی که مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاجست بغیر او که وجود باشد و هرچه محتاج است در بودنش بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچه‌یکه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است بر وجود را ممکنست و نیست شیء از ممکن بواجب پس نیست شیء از مفهومات مغایر بر وجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده‌است برهان اینکه واجب موجود است پس او نمیشد مگر وجود آنچنانی که او موجود است بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگرچه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت ماقام به الوجود است چه متبع آن چیز است که برهان او را میرساند نه غیر او و چونکه واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس قائم بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهت بودنش واجب همچو باشد پس نمیشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزّه است از اینکه بوده باشد عارض بر غیر خود را پس میباشد واجب وجود مطلق که معرّاست از تقلید و انضمام بغیر و بنابر این متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی

مخصوصه بحضرت وجود قائم بذات و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاء شتی میباشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات آنها پس موجود کلی است و هرچند که وجوه جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده‌است محقق شریف ملخصاً مر آنچه را ذکر نموده‌است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است لا يعلمه الا الراسخون في العلم و متابعت نموده‌است او را محقق دوانی و اکثر متأخرین و فرموده‌است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه آنها ناپند بر بودن وجود را صاحب افراد حقیقیه و اما بر مذهب حکما پس وارد می‌آید بر او اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قائم بذاتی که ممکن نیست بوده باشد قائم بماهیتی از ماهیات و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نمی‌آید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قائم باشد بر ماهیات ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قائم بذات خود و آنچه ذکر کرده‌است و از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلمست در وجود حقیقت که قائم بذات خود باشد و از این لازم نمی‌آید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد و از برای او افراد حقیقیه که بعضی از او قائم بذات و بعضی قائم بماهیات ممکنه نباشد انتهی کلامه و وارد می‌آید بر اصل مطلب نیز اموری چند.

امر اول آنکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر و عرض غیر صحیح است چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیت با اینکه بعضی متقدمند بر بعضی بوجود و تعقل نمیشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود یا بودن وجود در جمیع واحد وحدت حقیقت و اگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب تقدم و تأخر نیست در وجود حقیقی بلکه در نسبت و ارتباط آنها است باو باینکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعضی دیگر در جواب میگوئیم نسبت از این حیث که نسبت است امر عقلی است حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی نفسها بلکه باعتبار شیء‌ایست که منتسبین پس هرگاه منسوب الیه شیء واحدی باشد و ماهیت منسوب باو که بحسب ذاتش اقتضا نمیکند شیء از

تقدم و تاخّر و نه اولویت را نیز از برای افرادش بالنسبه ببعضی از جهت عدم حصول و فعلیت آنها فی انفس خود پس از کجا حاصل میشود امتیاز بعضی افراد ماهیت واحده بتقدم و تاخّر در نسبت بواجب **امر دویم** اینست که نسبت ماهیات بیاری تعالی اگر اتحادیه باشد لازم میآید بودن واجب تعالی صاحب ماهیت بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه با اینکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود و اگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات و واجب تعلقیه که تعلق شیء بشیء فرع وجود و تحقق هر دو میباشد پس لازم میآید اینکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدم بر انتساب و تعلق آنها زیرا که نیست شبهه در اینکه حقایق اشیاء نیست عبارت از تعلق بغیر خود چه بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را و شک داریم در ارتباط و تعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها مغایر تعلقات و ارتباطات آنها نیست چه ممکن نیست اکتناه بنحوی از انحاء وجود مگر از جهت علم بسبب او **امر سیم** اینکه معنائی که ما میفهمیم از وجود بدیهی است و از مشترکست میانه موجودات و اطلاق میشود موجود بر ماهیت باعتبار معنای اعتباری و از معلوم بالبدیهه است نیز اینکه ماهیات متصف اند باو اتصافاً حقیقتاً و انکار او رفع امان مینماید از بدیهه عقل پس هر گاه مراد ایشان این باشد اینکه این معنی نیست قائم به ممکنات حقیقت یا اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس مکابره صرفه است و اگر انکار نکرده اند این را و اعتراف دارند باو لکن گفته اند اینکه از برای ممکنات علاقه میباشد با واجب که بآن علاقه میگرددن بحیثیتی که منتزع میشود از آنها این معنی بدیهی و موصوف میشوند باو پس نمیباشد مذهبی دیگر سوای مذهب مشهور از حکمای متأخرین که قائلند باینکه وجود ممکن انتزاعیست و وجود واجب عینی است چه او بذاته مصداقست از برای حمل وجود بخلاف ممکنات چه ایشان قائلند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت و معلولیت است پس قول باینکه وجود در اینطریقه واحد شخصی است و موجود کلی است و متعدد دون طریقه دیگر بلاوجه است پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه با اینکه مختار

جمعی از محققین است محل تأمل است و صدرالمحققین رحمه الله در کتاب اسفار علاوه بر این ایرادات قریب ده ایراد وارد نموده است لیکن چه مضایقه کل میسر لما خلق له در صورتی که میان دو فاضل عظیم الشان مثل شیخ مفید و سید مرتضی طاب ثراهما که استاد و شاگرد باشند در صد یا دویست مسئله در اصول دین چنانچه محقق مجلسی از ابن طاوس رحمه الله نقل نموده است اختلاف باشد مع ذلک هیچیک یکدیگر را تکفیر نینمایند در میانه علمای دیگر با اختلاف مشرب البتّه کمال اختلاف هم میرسد چنانچه از مبدأ تا معاد اکثر مطالب محل نزاع و اختلاف شده است امیدوار از فضل و کرم جناب اقدس الهی آنکه زلات همگی را مستور دارد و اجر جزیل و ثنای جمیل زیاده بر قدر استحقاق بکل عنایت فرماید .

ای عزیز قول متکلمین در مسئله وجود باطلست و از کتب مشهوره مثل حکمت العین و تجرید و شروح و تعلیقات آنها بطلان و فساد او در کمال ظهور است قول حکما هم محل تأمل است چنانچه محقق مدقق مولانا رجعلی و قاضی سعید قمی و میرزا حسن قمی بعنوان مفصلی در کتب و رساله خود متوجه فساد آنها گردیده اند ضعیف هم در بعضی نوشتجات خود متوجه تزئیف و ابطال آنها شده ام و قول اینها اتم اقوال است بنابر اصالة مهیت و او اینست که وجود مشترک لفظی است میان واجب و ممکن و وجود ممکن مشترک معنویست در میانه وجودات ممکنات یعنی وجود بدیهی التصور امر واحد و معنی واحد است و مختلف و متکثر میشود بتکثیر موضوعات که مهیات ممکنه باشد چنانکه محقق طوسی در تجرید فرموده و بتکثر بتکثر الموضوعات و اختلاف و تمایز وجودات ممکنه بمحض اضافه است مثل وجود زید و وجود عمرو و اختلاف و تمایز ایشان بمحض اضافه وجود بدیهی التصور است بزید و عمرو و اضافه سبب امتیاز شده و در فصل آینده بنابر اصاله وجود که حق و مختار است بیان این مطلب باتم بیانی و احسن و جهی انشاءالله تعالی خواهد شد.

فصل سیم در بیان وحدت وجود بدو طریق، طریق اول این است که جمعی فرموده‌اند که اشیاء بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود اول علت است و ثانی معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن موجود است بوجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی و در این باب تمثیلات چند ذکر کرده‌اند که از هیچ یک از آن تمثیلات علم بکنه وحدت بهم نرسد و چنانچه قاضی میر حسین رحمه الله گفته که از این تمثیلات علم بکنه وحدت هم نرسد شاید هر یک از یک وجه اگر مشابهت بمقصود دارند اما از وجهی دیگر بسیار دورند و مقصود از همه این است که مخلوقات فی نفسه هالک و معدوم‌اند و وجود ایشان از آن است که مربوط می‌باشد بوجود حقیقی و این وجود عارضی بسبب انتساب و ربط باو بهم رسیده‌است و اوست نور حق و ظهور مطلق و باوست ظهور هر شیء و اوست منبع خیرات و جاعل حقایق از مجردات و مادیات پس جمیع آنچه در عالم امکان می‌باشد صادر است از او و فایض است از نزد او چنانچه فرموده‌است لا اله الا هو خالق کل شیء و اوست نور حقیقی و چنانچه نور حسّی باعث ظهور اشیاء میشود ظهوراً حسّیاً پس همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیاء و خروج آنها از لبس ظلمانی به ایس نورانی ظهوراً حقیقتاً بلکه نیست نسبتی میانه ایشان اصلاً چه ظهور نور حسّی نیز بسبب نور حقیقی می‌باشد چه ماعدای نور حقیقی معلولند مر نور حقیقی را و مستندند بسوی او و مربوطند باو و گر استناد و ربط باو نبود لازم بود که متحقق نشوند اصلاً و مأیوس باشند از استشمام رایحه وجود پس او در غایت نوریه و ظهوریه است یحیثی که نمی‌رسد بادی مرتبه نوریه او عقل عقلا و معرفت عرفا چنانچه وارد شده‌است در بعضی ادعیه مأثوره یا نور التّور یا خفیا من فرط الظهور.

ضعیف معروض میدارد که تعداد نمودن این مذهب با مذهب آتیه از مذاهب در وحدت وجود مناسب بلکه صحیح نیست چه قائل باین دو قول از برای ممکنات وجودی مغایر و مباین وجود واجبی قائل است غایتش آنست که وجودی که در ممکنات اثبات

میکنند وجودیست ضعیف در رنگ سایر صفات ممکن علم ممکن را در جنب علم واجب تعالی چه مقدار است و قدرت حادثه را در جنب قدرت قدیمه چه اعتبار همچنین وجود ممکن در جنب وجود واجب تعالی لا شیء محض است جای آن دارد که ناظر بواسطه تفاوت مراتب این وجود در شک افتد که آیا اطلاق وجود بر این دو فرد بطریق حقیقت است یا اطلاق او بر یک فرد بطریق حقیقت و بر فرد دیگر بطریق مجاز و بعضی شقّ ثانی را اختیار نموده‌اند و اطلاق وجود بر وجود ممکن بر سیل تجوّز دانسته‌اند لیکن مشرب انبیا علیهم السلام و اخصّ خواص ایشان اینست که ممکنات هم موجودند حقیقت و غیریت و مباینت در وجود هست نه اینکه هر دو را از اقسام مطلق وجود بدانند و باشتراک معنوی حقیقت وجود میانه هر دو قائل باشند و تفاوت افراد و مراتب وجود راجع بصفات و اعتبارات وجود بدانند نه چنین است بلکه تفاوت را راجع بحقیقت ذات وجود میدانند تا یک حقیقت مشترک حاصل نشود.

طریقه دوم آنست که اکثر محققین گفته‌اند که جناب باری تعالی وجود بحت و آینه محض است و در آن مرتبه اسمی و رسمی و نفسی نیست بلکه کل در آن مرتبه مستهلکند و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده‌اند باعتبار آنکه خبری از او ندارند و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا و بصیرت کامله انبیا صلوات الله علیهم بآن مقام نرسد و نظر باین مقام است که گفته‌اند امر معقول یری اثره و لا یری عینه و این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند و عرفا او را وجود بشرط لاواحدیه ذاتیه صرفه و ابطن کل باطن و غیب الغیوب نامیده‌اند و جمیع انبیا و عرفا و حکما باختلاف مشارب از این مرتبه خبری و علمی ندارد و چگونه علمی و خبری تواند داشت که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی الله عن ذلک و فی الکافی عبدالرحمن بن ابی نجران قال سألت عن أبي جعفر عليه السلام عن التوحيد اتوهم شيئاً فقال نعم غير معقول ولا محدود نعم تصديق است که واقع شده است موقع

جمله یعنی توهم و تصور کن شیء را که معقول بذات مقدسه خود نیست و محدود باجزاء حقیقه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست چه اگر باین وجه او را تصور و توهم نموده باشد که محدود و معقول است بتوحد معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باو بقول خود که فما وقع وهمك عليه شيء فیه خلافه لا یشبهه شیء ولا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام کیف و هو خلافه مایعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهان انما یتوهم شیء غیر معقول ولا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه او شیء ایست بحقیقت شئیته موجود است در خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود و شیئیت و ملحق نمیشود او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعاً و نه محدود است بحدود اصلا و نه منوعت بصفات ممکنات و نه مشابه بچیزی از مخلوقات است و جناب سرور اولیا و سید اوصیا صلی الله علیه و آله فرموده است ولا خرق الاوهام حجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدودا فی عظمتک و خلاصه کلام این طایفه آنست که چونکه میباشد حق سبحانه ازین حیثیت در حجاب عزت و نیست نسبتی میانه او و میانه ماسوی پس میباشد خوض در او از اینجهت و تشوق بطلب او باعث تزییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از اینجهت است که جناب اقدس الهی بلسان الرحمت ارشاد فرموده است و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد و مرتبه دیگر از وجود وجودیست که فعل و ظل آن وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمج میباشد نه مثل اندماج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه مثل اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جزو دو و سه و چهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزو شود نصف دو بودن در او مندرج است و پیش از آنکه جزء سه شود ثلث سه بودن در او مندمجست و همچنین است احاطه وجود منبسط بماسوی و نسبت این وجود باو مثل نسبت شعاع وضوء شمس است باو چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عمومش بر سبیل کلیه

نیست بلکه نحو دیگر است برای اینکه وجود محض تحصیل و فعلیه است و کلی اعم از اینکه طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود خودش بانضمام شیء دیگر تا آن شیء منشأ وجود و حصول او بشود و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدأ اعداد بشود برای اینکه این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منبسط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث و تأخر و کمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریه و عرضیه و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشأ خود و جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات اویند و انحاء تعینات و تطورات اویند و او اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمان است و در عرف عرفا حقیقت الحقایقش میگویند و گفته اند که او متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم زمانی قدیمست و با حادث حادثست و با معقول، معقول است و با محسوس محسوس است و باین اعتبار توهم شده است که کلی است اما نیست و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبیل آثار و لوازمش و از اینجهت است گفته اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولی است باجسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمثیلات مقربند از وجهی و مبعندن از وجود و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریحات بسیار هست بوجود خارجی وجود منبسط و این وجود بمنزله شعاع شمس ذات احدیتست و ظل آن ذاتست و احدیت صرفه منزه و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات نزولی و صعودی میباشد پس هر جا که کلام ایشان مشعر بر ثبات و لا تغیر است مراد

ایشان ذات اقدس غنی الذات مباین الذاتست از مخلوقات و هرجا که مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی میباید مراد ایشان ذات فاقر الذات این وجود است که بتجلی ساری در حقیقت ممکنات است و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور و منشأ ظهور شده است میکنند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند میگویند در عرف آفتاب تا منزل آمده است یا نه و فلان لباس را بافتاب پهن کن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفاسد شنیعه بر این طایفه لازم نیاید چه هویت ساریه فعل حقست و فعل مباین فاعل است و در مرتبه او معدومست نه ذات احدیت است و فرق است در اینکه بگویند او بشود یا از او بشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته بیت

جمله عالم بتو بینم عیان وز تو در عالم نمی بینم نشان

و دیگری گفته

گاه خورشید و گاهی عنقا شوی گاه کوه قاف و گاه دریا شوی

نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ای برون از وهم ها از بیش بیش

و بر صاحب فطانت مخفی نیست که چون تشخصات و تعینات افراد مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمع میشوند و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان میشوند و چون ممیزات حیوان و آنچه باو مندرجست در تحت جسم نامی رفع کنیم همه در جسم نامی جمع میشوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه باو مندرجست تحت الجسم رفع نمائیم همه در حقیقت جسم جمع می شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه باو مندرجست تحت العقول و النفوس رفع کنیم در حقیقت جواهر جمع شوند و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه روی در وجود منبسط آورند پس منه البدء و الیه العود تمام شد و از این وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعقل اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که اول ما

خلق الله الماء و بعضی بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده اند و رحمتی وسعت کل شیء که در قرآن است و برهمتك التي وسعت كل شیء که در دعای کمیل است و برهمتك التي مننت بها علي جميع خلقك که در دعای سمات است حمل باو نموده اند و از او تعبیر بنور الله هم نموده اند چنانچه در قرآن مجید است واشرقت الارض بنور ربها و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که فرمود ان الله خلق الخلق في ظلمه ثم رش عليهم من نوره الحدیث و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش نور کنایه است از این افاضه وجود بر ممکنات

همه روشن به نور او باشند هر چه باشد ز نور او باشد

و مراد از ظلمت عدمست و ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و ظلمت محسوس رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و نور قمر و باضائب نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است و لبس ظلمت عدم بافاضه وجود است و محققین گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل آیه شریفه كل من عليها فان و یقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام و اینما تولوا فثم وجه الله و كل شیء هالك الا وجهه بنابر اینکه ضمیر وجهه راجع بذات احدیت باشد نه بشیء و در دعای کمیل فرموده است و بوجهك الباقي بعد فناء كل شیء و احادیث کثیره در بصایرالدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله پیغمبر خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم میباید و اول ما خلق الله نوری و روحی هم مأثور است پس بنابراین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام علیهم السلام باشد و بعضی گفته اند که حدیث اول ما خلق الله الماء محمول است بموجودات عالم جسمانی لیکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند که مراد از و ماء عنصری نیست چنانچه در آیه شریفه و جعلنا من الماء كل شیء حی ماء ظاهری نیست و اللفظ كل على الظاهر منتقض خواهد شد بملائکه مقربین و بطبقه نار بلکه بجمع افلاک و عناصر

دیگر پس گفته‌اند (والله يعلم) کنایه است از مادهٔ جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلات را سهولت و او میباید اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول، اول موجوداتست از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره باشد بوجود منبسط و منافاتی با حدیث اول ما خلق الله العقل ندارد چه عقل اول است نسبت بموجودات متعین و ملایمت دارد باین توجیه آنچه وارد شده است ان اول ما خلق الله جوهره فنظر اليها بعين الهيته فذابت اجزائه فصارت ماء فنحرك الماء وطفی فوقه زید و ارتفع منه دُخان فخلق السموات من ذلك الدخان و الارضين من ذلك الزيد باينکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط اعني حق المخلوق به بزبان این طایفه که او مادهٔ مبدعاتست و مادهٔ مادیات جمیع است و بسوی او اشاره است بقول او كانت السموات و الارض رتقا و ذویان اجزائه بعد النظر بعين الهيته اشاره است بورود تعینات و تقیدات و فتق بعد اینکه بودند رتق و در این آیه شریفه باید ملاحظه و تأمل نمود که فرموده‌است سبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون پس خدائی میباید و یدی و ملکوتی و شیء که مراد از شیء که عالم شهادت باشد اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس فرا گیریم ید عبارت از وجود منبسط میشود و در آیه شریفه صدور اشیاء از حق و تربیت بعضی بر بعضی و رجوع کل بحق مذکور است و هریک از عوالم مذکوره غیر متناهی است و ما يعلم جنود ربك الا هو و در آیه شریفه عم يتساءلون عن النبأ العظيم و لقد رأي من آیات ربه الكبرى سرور اولیاء علی مرتضی علیه و علی اولاده الطاهرین آلاف التحیت و الثنا مرویست که فرمود والله ليس لله آیه اكبر مني ولا نبأ اعظم مني و آن حضرت فرموده‌است: انا اسم الله الاعظم و جناب ائمه از ذریه طاهره فرموده‌اند که نحن و الله الاسماء الحسنی التي لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا و در دعای کمیل فرموده‌است و باسمائك التي ملئت ارکان کل شیء دلالت است باينکه اشیاء مظاهر اسماء الهی میباشند و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اظهار میباشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان نور محمد است که فرموده‌است که كنت و علیاً نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق بیت

هر دو یک لمعه ز نور حقند اولین جلوهٔ ظهور حقند و در حدیث است که فرموده‌اند انا من الله و الكل مني و در حدیث دیگر و الجملة مني در روایت دیگر نحن صنایع الله و الخلق صنایع لنا و از جهت این مرتبه ایشان است که فرموده‌است خصصت بفاتحه الكتاب و خواتیم البقره و از این جهت فیض ده بجمیع عوالم میباشند از ارواح و اجسام و مجموع اینها مربوط اویند نه باین معنی که مستقل‌اند در آن امور بلکه محل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده‌است ما تشاؤون الا ان یشأ الله و از قبیل آهن سرخ کرده بآتش‌اند فی المثل که بالذات آهن سرد است و کثیف بسبب قرب بآتش محل فعل آتش که حرارت و اضائت است گردیده پس فاعل بالحقیقه جناب احدیتست که آن فعل از آن محل خاص ظاهر بشود و این ارواح طاهره و مطهره بالذات عدم محضند بافاضه او محل و مظهر افعال او شده‌اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشانست که جناب احدیت تنبیه باو فرموده‌است قل انا بشر مثلکم یوحی الی و قال الله تعالی لما قام عبد الله فرموده تا اینکه تنبیه کند باينکه او مظهر کمالات الوهیت است چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرموده اجعلوا لئار بانئوب الیه ثم قولوا فی فضلنا ماشئتم و عن امیر المؤمنین سلامه علیه که نزلونا عن الربوبیه ثم قولوا فی فضلنا ماشئتم و فرموده‌است و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی پس اسناد رمی او را بخودش داد چه آنجناب محل ظهور فعل او بود و در دعای کمیل فرموده‌است بنور وجهك الذي اضاء له کل شیء پس این فقره صریح است که باشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است و در این فقره شریفه ردّ صریح است بر مذهب ذوق المتألهین چه آنها قایل بقیام وجود بر اشیاء نیستند و همچنین مشعر است بر ردّ قول متصوفه چه آنها قائل بتعدد وجود نیستند و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است بر تعدد کمالات یخفی و محدث علامه مولانا محمد باقر مجلسی رحمه الله در کتاب حیات القلوب و جلاء العیون حدیث بسیار طولانی از ابن عباس رضی الله عنه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده بمضمون آن حدیث علی وجه الا جمالست که اول صادر از واجب تعالی نور

محمدیست و از آن نور دوازده حجاب خلق شد که مراد از دوازده حجاب (الله يعلم) ائمه اثنی عشرند و از آن نور سایر اشیاء از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت و جهنم و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیها خلق شده است و خلاصه این حدیث آنست که کل اشیاء بعضی بلاواسطه و بعضی بواسطه از نور محمد صلی الله علیه و آله خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که جناب محمد صلی الله علیه و آله تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که جبرئیل نازل شد بمحمد صلی الله علیه و آله گفت یا محمد (ص) بخوان پیغمبر فرمودند چه بخوانم جبرئیل گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق یعنی خلق نورك القديم قبل الاشیاء و روایت شده است در خصال از جابرین عبدالله گفت عرض نمودم به پیغمبر صلی الله علیه و آله اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود پس فرمود نور پیغمبر شما یا جابر پس خلق کرد از او هر چیز را پس نگاهداشت او را در مقام خود آنقدر که میخواست پس گردانید او را چهار قسم، خلق کرد عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی و نگاهداشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر که میخواست پس گردانید او را چهار جزء تا اینکه فرمود متقطر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس متنفس شدند ارواح انبیا و خلق نمود از نفس ایشان ارواح اولیاء و شهدا و صالحین را احادیث باین مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و متألهین حکما و محققین عرفای این امت مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره، باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و بنور ولایت وکی مطلق و آلهما مشاهده عینی و قلبی نموده اند و در رسائل و کتب خودشان مشاهدات قلبیه را نظماً و نثراً بیان نموده اند و خلاصه مشاهدات اینها اینست که جمیع موجودات مظاهر نبی و ولی و ایشان بلاواسطه محل فضل الهی میباشند پس معنی کلام ایشان آنست که احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است الا محمد و آل او صلی الله علیهم و همه انبیا بتوسط آنها بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند و فاضل محقق مولانا

عبدالرحیم دماوندی در بعضی از رسائل خود آورده است که باین فقیر سند این مناجات بچند واسطه ار عارف محقق میرزا حسن قمی رسیده است که میرزا بترتیبی که مذکور میشود مسند ساخته است آن را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام که در نزد قبر خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله میخوانند و در اوائل عمل باین مناجات واقعه ای دیدم که در آن واقعه کشف شد بر این فقیر صحّت این مناجات با فوایدش و آن مناجات اینست که ذا اول العدد و بعضی از نسخ بدل ذاهذا و بعضی از نسخ هو و صاحب الابدو نورك الذي قهرت بغواس العدم و بواس الظلم و جعلته منك و بك و اليك و عليك دالادلیلا روحه نسخه الاحديه في اللاهوت و جسده صورت معاني الملك و الملکوت و قلبه خزانه الحی الذي لا يموت طاوس الکبریاء و حمام الجبروت انتهى کلامه و از تحقیق مسطوره معلوم شد که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظل اوست و مابینت و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات اشتراک معنویست پس تنزیهی که مختار محققین حکما و متکلمین است بجاست چنانچه معلم اول گفته که الواحد المحضر هو عله الاشیاء و لیس کشیء من الاشیاء و معلم ثانی گفته است که وجود تعالی خارج عن وجود سایر الموجودات و لا یشارك شیئاً منها فی معناها اصلا بل ان کانت مشارکه ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم من ذلك الاسم و همچنین سایر حکما از این قبیل کلام بسیار دارند و باید دانسته شود که از هیچیک از انبیا علیهم السلام نرسیده است که دعوت بایمان تشبیهی نموده باشند و خلق را ظهور خالق گفته باشند و همگی در کلمه توحید و در نفی ارباب مادون او سبحانه متفق اند قال الله تبارک و تعالی قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سوائبیننا و بینکم الا نعبدوا الا الله و لا نشرك به شیئاً و لا یتخذ بعضنا بعضا ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و مدار دعوت ایشان بر اثبیت است شنیده ام که بعضی گفته اند که پیغمبران بواسطه قصور فهم عوام اسرار توحید را پوشیده و بنای دعوت را بر غیر و غیریت کرده اند و وحدت را پوشیده اند بکثرت دلالت نموده اند این سخن نامسموع و غلط است چه پیغمبران علیهم السلام احقند بتبلیغ آنچه نفس

الامر است هرگاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نباشد چرا پوشیده داشته اظهار خلاف نفس الامر نمایند علی الخصوص احکامی که بذات و صفات و افعال واجب الوجود تعالی و تقدس تعلق داشته باشد که کوته نظران در فهم آن قاصر باشند نمی بینم که متشابهات قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات چه جای عوام که خواص نیز در فهم آن عاجزند مع ذلک در اظهار آن ممنوع نشدند و غلط عوام مانع اظهار آنها نگشت و آنچه از برای ترقی سالک بمقامات عالیه ضرور است توحید مشهودیست نه توحید وجودی یعنی سالک را باید مطلوب و مقصود غیر از یک ذات مقدس امری دیگر نبود بالمره التفات او از ما سوی قطع شود تا شرک طریقت مندفع گردد در روز که ملحوظ آفتاب باشد و ستاره‌ها دیده نشود دفع دو بینی حاصل شده است هرچند هزاران از ستاره‌ها موجود باشند مقصود آنست که التفات بغیر آفتاب نباشد ستاره‌خواه موجود باشد خواه معدوم بلکه گویم که کمال در صورتی است که اشیا موجود باشند و سالک از شدت گرفتاری که بمطلوب حقیقی خود داشته باشد بهیچ چیز التفات ننماید و هیچ چیز در دیده بصیرت او در نیاید و اگر اشیا بهیچوجه موجود نباشد فنا از که متحقق شود و فانی از که بود و اینکه بعضی گفته‌اند که اعتقاد بتوحید وجودی در سلوک از جمله مهماتست کلامی است غیر مطابق واقع توحید شهودی که عبارت از نسیان ماسوی در کار است تا فناء کلی متحقق شود گفته‌است بعضی اکابر این طایفه، تواند بود که سالکی از بدایت تا نهایت کار سیر نماید و از علوم توحید وجودی هیچ بروی ظاهر نشود بلکه نزدیک است که انکار این علوم را نماید و گفته‌است نزد فقیر راهی که بر ظهور این معارف بسلوک میسر شود اقرب است از آن راهی که متضمن این ظهور بود و ایضاً سالکان این راه اکثر ایشان بمطلوب که مقام فناء کلی باشد نمیرسند و روندگان این راه اکثرشان در راه میمانند و بتوهم اتحاد و ظل گرفتار میباشند و از اصل محروم میشوند و این معنی را بتجربه‌ها معلوم ساخته‌است و الله سبحانه ملهم الصواب.

و سیر فقیر هرچند براه ثانی میسر شده‌است و از ظهورات علوم و معارف توحید وجودی حظی وافر یافته اما چون عنایت خداوندی جل شأنه شامل حال بوده که سیر محبوبی داشته بودی و مفاوز راه را بامداد فضل و عنایت قطع نموده‌است و از کمال کرم او را از ضلال گذرانیده باصل رسانیدند و چون معامله بمستر شدن افتاد دید که راه دیگر اقرب بوصول است و اسهل بحصول الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله انتهی کلامه پس حاصل این سخن‌ها هم این شد که در سلوک نسیان ما سوی شرط است نه اعدام ما سوی و دید ماسوی باید مفقود باشد و هم منحصر بهم واحد گردد چنانچه گفته‌اند:

تورا تا در نظر اغیار و غیر است اگر در مسجدی این عین دیر است

بلکه تا در نظر غیر می‌آید از ریا و سمعه کسی بیرون نرفته‌است اینست که در احادیث بچه شدت امر باحتراز از او فرموده‌اند تا بمرتبه‌ای که فرموده‌اند که ریا مخفی تر است در قلب بنی آدم از مورچه کوچک سیاه در سنگ سیاه در شب تاریک نمیدانم اشخاصی که مطلق قدم در سلوک نگذاشته‌اند و از قطع مسافت مقامات نفس بیخبرند بچه جهت تقلید این اشخاص را مینمایند تقلید در مسائل شرعی فرعیه مجتهدین را باید کرد و بآن تقلید از جانب شارع علیه‌السلام مأموریم و بتقلید در اصول دین خصوص همچو مسئله غامضه البته کسی مأمور نیست سهل است که مؤدی بکفر و زندقه و الحاد میشود چنانچه شنیده بلکه دیده‌ایم (نعوذ بالله من شر الشیطان) و ایمانی که بتقلید انبیا و اوصیا حاصل شود او ایمان باستدلال است نه تقلید زیرا که صدق ایشان بمعجزه قاهره و باهره ظاهر شده‌است تقلید غیر معتبر آنست که در ایمان تقلید آباء و امثال خود را نماید اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه وارنا الباطن باطلا و ارزقنا اجتنابه بحرم محمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين.

رجوع نمودیم باصل مطلب بدانکه این وجود لابشرط که فعل الله است مسمّا است در نزد عرفا باسمای بسیار مثل مقام ولایت کلیه مطلقه و مقام اوادنی و مقام سرّ و مقام عظمت و حقیقت الحقایق و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده و ما امرنا الا واحده و تنزل

الملائكة و الروح من امر ربه من كل امر و كذلك اوحينا اليك روحاً من امرنا و ايجاد و اعدام و آنچه بين الايجاد و الاعدام از برای نظام تقیید و اطلاق سلسله وجود كلا او جزئاً ضرور افتاده قائم باو است و اوست قائم بحق چنانچه فرموده اند يا من اتقاد لعظمته كل شيء يعنى قبول شئيت كردن اشياء در ايجاد و فانی گردانیدن آنها در اعدام و تقلب بينهما بتعظيم امر اوست که مطلق موجودات فی ذواتهم عدمند یارای تمرد از خواست و امر او نمیتوانند نمود که والشمس و القمر و النجوم مسخرات بامر الاله الخلق و الامر تبارك الله رب العالمين.

باندك التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند در دم فروریزند قالبها

چه ذوات موجودات من حيث المجموع بجهت لیسیت ذاتی ازلاً و ابدأ مقهور و مغلوب این سلطنت و امر میباشند والله غالب علي امرة و هو القاهر فوق عباده و سلطنت حق را جلالی است که هیچ چیز با او نمیتواند بود که بود و نبود هر دو در جنب کبریائی حق یکسان است که كان الله و لم يكن معه شيء و اینکه عارفی گفته الان كما كان حق گفته زیرا که در آن مقام همه اشیا معدوم و مستهلک اند چنانچه مأثور است که در تفسیر الله اکبر منع فرمودند که مراد اکبر من كل شيء باشد که در آنجا شیء کجا بود بلکه معنی او اکبر من ان يوصف است و افاضه وجود بجهت معیت قیومیت اوست با همه اشیا که ما يكون من نجوى ثلثه الا هورا بعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادني من ذلك ولا اكثر الا هو معهم این ما كانوا ثم بينهم بما عملوا يوم القيامة ان الله بكل شيء عليم و در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که جناب اقدس الهی بایشان است باحاطه و علم نه بذات خود زیرا که اماکن محدودند بحدود اربعه پس اگر ذات با آنها باشد لازم میآید محدود بودن او و همه چیزها را از عدم پدید میآورد و نگاه میدارد تا میخواهد و منقلب میسازد چنانچه میخواهد وفانی میگردداند هر وقت و بهر کیفیت که میخواهد او دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیرید قدرت و در پنجه تقدیر ویند آنها که فی ذاته اثره لیس اند باو برپا میباشند مع كل شيء لا بالمقارنه و غیر كل شيء لا بالمزابه و فقره صحیفه کامله

شاهد است که ذلت لقدرتك اصواب و تسببت بلطفك الاسباب و جري بقدرتك القضا و مضت علي ارادتك الاشياء فهي بمشيتك دون قولك مؤتمرة و بارادتك دون نهيك مترجرة پس مجموع من حيث المجموع عوالم و نشأت و مافيها و مابينهما بيك امر كن وجودی به غير لفظ و آلت تلفظ که ناشی از اراده حق سبحانه است بلا توهم حدوث در ذات كل في مقامه موجود میباشند که انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون

و آنچه گوید نبی هم از امر است	آنچه زاید به عالم از امر است
همه از امر دان و امر از حق	خرد و جان صورت مطلق
ریزش عقل و جان میانه ملک	آتش و آب و خاک و باد و فلک
همه بر وفق امر در کارند	هر چه در زیر امر جبارند
صنع او بر ظهورشان ظاهر	همه مقهور و قدرتش قاهر
همگان آمدند در پرگار	کرد یک امر جمله را دادار

و در کتاب روض الجنان و غیره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که يفضل نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس من الشمس و همچنین از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مأثور است که بالباء ظهر الوجود بنقطة تميز العابد عن المعبود و انا نقطة تحت باء بسم الله و فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله كنت نبيا و آدم بين الماء والطين در بدو ولي مع الله وقت لا يستغني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل در عود مبین این مطلب است و مضمون فقره این دعا شاهد این مدعاست که آمنت بسر آل محمد و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای رجیبه مأثور است که لافرق بينك و بينهم الا انهم عبادك بيت

صفت های خدائی جمله با اوست ولی گفتن نمی شاید خدا اوست

بلا تشبیه از بابت آهنی می باشند که در میان آتش سرخ شده باشند کسی که گمان می کند که آتش است اما آتش نیست به رنگ آتش برآمده است بالتبع او فعل آتش از او ظاهر می شود پس به دیده سر و عین یقین معرفت ایشان را باید همرسانید که ومن عرفكم فقد

عرف الله و من جهلكم فقد جهل الله و من احبكم فقد احب الله و من ابغضكم فقد ابغض الله و این معرفت موقوف به مرگ ارادیت قبل از طبیعی تا نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت ابو خالد که در کافی مذکور است که فرمودند والله یا ابا خالد نور الامام في قلوب المؤمنين انور من الشمس المضيئة بالنهار و هم والله ينورون قلوب المؤمنين و يحجب الله عز وجل نورهم عن يثاء فيظلم قلوبهم الحديث و در حدیث وارد است از حضرت سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما از امیرالمؤمنین علیه السلام اینکه فرموده یا سلمان لایکمل المؤمن ایمانه حتی يعرفني بالنورانية و اذا عرفني بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفاً بدینه مستتباً و من قصر عن ذلك فهو شك مرتاب یا سلمان و یا جنبد ان معرفتي بالنورانية معرفة الله و معرفت الله معرفتي و هو الدين الخالص

و از این کلام معجز نظام ولایت انتظام مستفاد میشود که مؤمن ممتحن کسی است که او امام را به نورانیت شناخته باشد و این معرفت امر عظیم است معرفت الله را به او حمل میتوان کرد به حمل هوهو و او را بر معرفت الله حمل میتوان کرد به حمل هوهو چراکه نفرموده است که معرفتي يستلزم معرفت الله یا يتضمن معرفت الله یا امثال آن بلکه فرموده است که معرفتي هو عين معرفت الله و معرفت الله عين معرفتي و سطوت این کلام جلالت انتظام ارکان وجود قاصرین را که متدین و منصف باشند میسکند چراکه از مفهوم این کلام قاصرند تا به رسیدن آن مقام چه رسد و معلوم است که مراد از نور نور حسّی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده جسمانی است و هرگاه مراد نور حسّی نباشد و نور مجرد باشد نور درینجا مرادف با روح است و نورانیت مرادف با روحانیت است چنانچه حضرت سرور خاتم الانبیاء تعبیر از حقیقت خود بهر دو عبارت فرموده است که اول ما خلق الله نوری و یکمرتبه دیگر فرموده اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانیت امام علیه السلام مقام روحانی تجرد کلی آنجناب است که مقام اول مبدعاتست و در آن مقام همگی متحدند چنانچه فرموده است انا و علي من نور واحد و جناب ولایت مآب علیه السلام

درین خطبه فرموده است که کلنا واحد وامرنا واحد و سرنا واحد و نحن شيء واحد عند الله الحديث

پس سالک با همت باید کوشش نماید تا آنچه بعلم الیقین شنید بعین الیقین ببیند و بحق الیقین متحقق شود و معرفتی که مطلوب سلاک است همین است و بس چه معرفت با حدیث بصره محال است و در دعا وارد است از یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام اللهم نور ظاهري بطاعتك که اشاره به امتثال به اوامر و اجتناب از منهیات شرعیه است و باطني بمحبتك اشاره به مقام اول سلوک است زیرا تا محبتی به مطلوب هم نرسد طالب آن نمیشود کسی و قلبي بمعرفتك اشاره به مقام علم الیقین است و روعي بمشاهدتك اشاره به مقام عین الیقین است و سرّي باستقلال اتصال حضرتك اشاره به مقام حق الیقین و شرح مفصل مبسوطی فریب بسی سال سابق به این کلمات شریفه نوشته بودم حال بعنوان اجمال اشاره نمودم و در مناجات شعبانیه که حضرت امیرالمؤمنین و امامان از فرزندان او میخوانده اند در کتاب اقبال ابن طاووس و زاد المعاد مذکور است فقراتی هست که مؤید و مناسب مطلوب است و او این است الهي هب لي كمال الانقطاع اليك يعني هم ما را واحد بگردان و التفات خاطر مرا از جمیع ماسوی قطع نما تا مستعد و مهیا از برای مرتبه عین القلوب بشوم چنانچه فرموده اند و انر ابصار قلوبنا بضياء نظرها اليك حتى تحرق ابصارالقلوب حجب النور فتصل الي معدن العظمة معدن عظمت مقام سرّ و مقام او ادنی میباشد و تصبر ارواحنا معلقة بعز قدسك و به فاصله چند فقره فرموده است والحقني بعزّ نورك الالهج فاكون لك عارفاً و عن سواك منحرفاً و منك خائفاً مراقباً که مقام حق الیقین است و عبارتست از فنای کلی در وجود منبسط چه مراد از نور الله و وجه الله اوست و الا نظر کردن به ذات احدیت از جمله محالات و ممتنع است پس مراد از نظر و الحاق به او نظر و الحاق به وجه الله است چنانچه گفته اند بیت

جان جانان کرده در جانم وطن
جان جانان آنکه نام او علی است
آید این دم بوی منصور ز من
هم به ظاهر هم به باطن او ولی است

ورزقنا الله و جمع اخبين الوصول الي هذاالمقام العالي والتمكين فيه بحرمه محمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين ضرور است که بيان معنى علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين را نمايم بدانکه شيخ المشايخ شيخ بهائي و غير او مثل محقق مجلسي و ولد محقق او مولانا محمدباقر و مولانا العارف المحدث مولانا محمدمحسن کاشاني از محقق طوسي خواجه نصيرالدين رحمهم الله نقل نموده و قول او را متلقی به قبول نموده‌اند که او گفته است که مراتب معرفت خدا بلا تشبيه مثل مراتب معرفت آتش است و اول مرتبه معرفت آتش آنست که شخص بشنود که چیزی مي باشد که هر چيز در آن افکنی آنرا ميسوزاند و فانی ميگرداند و هر چه محاذی آن واقع شود اثرش در آن ظاهر ميگردد و هر چند از او اخذ مينمائی کم نميشود و همچنين موجودی را آتش می گویند و نظير اين در معرفت خدا معرفت جماعتي است که دين خود را به تقليد بدانند و از راه دليل ندانند و مرتبه بالاتر از اين مرتبه کسی است که دود آتش به او رسیده اما آتش را ندیده و ميگويد که اين دود البته از چیزی هم رسیده و هر اثری مؤثري می خواهد پس آتشی هست که اين دود اثر اوست و نظير اين مرتبه در معرفت باریتعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که به دلائل عقليه و براهين قاطعه حکم مينمایند بر وجود صانع و مرتبه از اين بالاتر کسی است که نزديک آتش شده است و حرارت آتش به او رسیده و نور آتش بر چیزها تابیده و چیزها به آن نور می بیند و نظير اين مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاص است که دلهاي ایشان به نور الهی اطمینان یافته و در جمیع اشیاء به دیده يقين آثار و صفات کمالیه الهیه را مشاهده مينماید و مرتبه بالاتر از اين مرتبه کسی است که در میان آتش باشد و آثار بر او ظاهر گردیده باشد و اين در مراتب معرفت الهی اعلاي درجه معرفت است که تعبير از آن به فناء فی الله میکنند و حصول اين مرتبه به کثرت عبادات و رياضات شرعيه ميشود و ضعيف معروض میدارد که متوهمی توهم نکند که مر او را شعله آتش که کسی که داخل او ميشود نظير مرتبه احدیت ذاتیه صرفه است و وصول به احدیت که از جمله محالات است پس نظير نظير نشد و حال آنکه منافی تحقیق

سابق است که مراد از حق اليقين و فناء فی الله وصول به مرتبه وجود منبسط است که مقام او ادنی است چرا که اين توهم فاسد و باطل است زیرا که حقیقت نار عنصريست که حرارت و یبوت بحسب جوهریه و ذاتیت اوست و اين غایب است از ادراک چنانچه جناب باریتعالی غایب است و فعل او حرارت و یبوست عرضی است و اثر آن فعل استضاءه و استناره دخانی است که از اجزاء ارضیه و هوائیه حطب هم رسیده است پس شعله مرکب باشد از ماده و صورت ماده او استضاءه و استناره است که حاصل شده در دخان از فعل نار که حرارت و یبوست عرضیه باشد و صورت او منفعل شدن اين دخان است باستضاءه و استناره از فعل نار و نظير شعله عقل او است که مرکب است از ماده و صورت ماده او اثر فعل الله است که آن اثر وجودیست که فايض اول است از فعل خدا و مشیت او که او مظهر و متعلق فعل الله است و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مرايجاد را پس فعل نار حرارت و یبوست عرضی شد و حرارت مدرکه در شعله از تأثیر فعل نار است و استضاءه مرثیه اثر اين تأثیر فعلی گردید و محل استضاءه دخان پس حرارت مدرکه در شعله که اثر فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است نظير و نازل منزله وجود منبسط است که اثر فعل الله است پس بنظر صحيح گردد فتدبر حتي تفهم و بعضی از محققين گفته‌اند که اظهر موجودات و اجلاء آنها جناب جل و علا میباشد و به همین جهت است که معرفت او اول معارف و اسبق آنهاست به افهام و اسهل است بر عقول و حال ضدّ او بنظر میآید پس ناچار میباشيم از بيان سبب او پس طول داده است در کلام در بيان سبب مذکور تا اینکه گفته است سبب قصور افهامست اما کسی که صاحب بصیرت باشد پس او نمیبیند مگر خدا و افعال او را و افعال اثری میباشند از آثار قدرت او پس وجود حقیقی ندارند و وجود از برای او واحد حقیقی است که با اوست وجود افعال کل و کسی که حال او اين باشد پس نظر نمینماید بشیء از افعال مگر می بیند در آنها فاعل را و غافل ميشود از فعل از اين حیثیت که او سماء و ارض و حیوان و شجر است بلکه نظر میکند در او از اين جهت که صنع اوست و نمیباشد نظر او مجاوز بغير او مثل کسی که نظر نماید در

شعر انسانی یا خط او یا تصنیف او و ببیند در او شاعر و کاتب و مصنف ببیند آثار او را از این حیثیت که آثار اوست نه از این حیثیت که صمغ و دوده و زاجی است که مرقوم شده است بر کاغذ پس نمیباشد نظر او بغیر مصنف پس همه عوالم تصنیف جناب الهی میباشند و کسی که نظر در آنها کند از این حیثیت که فعل الله میباشد نه از حیثیت جهت دیگر نمیباشد ناظر مگر فی الله و عارف مگر بالله و نه محب مگر لله و میباشد او موحد حقی که ندیده است مگر الله را بلکه نظر نکرده است به نفس خود از اینجهت که نفس اوست بلکه از این حیثیت که بنده خداست به این شخص سزاوار است که گفته شود که او فانی در توحید است و اینکه او فانی است از نفس خود و اشاره به اوست قول کسی که گفته است کُنَّا بِنَا فَفِينَا عِنَّا فَبِينَا بِلَا نَحْنُ است و این معلوم است نزد صاحبان بصیرت و مشکل شده است از جهت ضعف فهم ها از درک او و قاصر بودن قدرت علما از ایضاح و افهام او به عبارتی که موصل باشد به افهام یا از جهت اشتغال ایشان با نفس خودشان و اعتقاد ایشان که این بیان از برای غیری فایده مند نیست پس ساکت گردیده اند و اینست سبب در قصور افهام از معرفت الهی و منضم شده است به او اینکه مدرکات کُلُّها که شاهدند بر جناب الهی ادراک میکند آنها را بصر نزد فقد عقل اندک اندک با اینکه هم او مستغرق است به شهوات نفسانیه خود و انس میگیرد به مدرکات و محسوسات خود پس ساقط گردیده است وقع و عظم او به سبب طول انس از قلب او گاه هست که بر سیبل فجائنه می بیند حیوان غریبی یا فعلی از افعال او را که خارق عادت باشد بی اختیار از راه معرفت به خالق او گویا میشود به سبحان الله با اینکه روز و شب می بیند نفس و اعضاء خود را و سایر حیوانات مألوفه را که همگی شواهد بر عظمت و قدرت الهی میباشند متفطن نمیشود به عظمت خالق او و هرگاه فرض شود که کور مادرزادی به حد بلوغ برسد با عقل در آن هنگام فجائنه چشم او بینا شود و ببیند آسمان و زمین و اشجار و نبات و حیوان را دفعتاً واحداً گاه هست که از راه تعجب بمیرد و یا دیوانه شود از راه شهادت دادن این عجایب بر خالق خود با وجود انهماک او در شهواتی که مسدود نموده است بر

خلق راه معرفت و نورانیت را انتهی کلامه و اینکه وفاقاً للقوم گفتیم که جناب اقدس الهی وجود حقیقت و بس از قبیل اعتقاد نمودن مورچه است دو شاخی که دارد از برای جناب اقدس الهی والا در قرآن و حدیث اطلاق وجود بر او نشده بلی در حدیث نور لظلمة فیه و حیوة لاموت فیه و علم لا جهل فیه و حق لا باطل فیه و لفظ شیء لا کالاشیاء هم وارد شده است و وجود علی الظاهر وارد نشده است لیکن ادله عقلیه قطعیه چون قائم است به اینکه جناب اقدس الهی موجود است و ترکیب از ذات و وجود که فاسد است پس اطلاق وجود به او نموده اند و حال آنکه استقراء و تتبع که نموده ایم اشیاء موجود را از سه قسم خارج نیافتیم اول اینکه وجود وی مستفاد از خارج باشد چنانچه مشهور است در ماهیات ممکنه پس در اینجا سه چیز باشد یکی ذات ماهیت ممکنه دو یم وجودی که مستفاد است از غیر سیم آن غیر که مستفیض وجود بوده است بدان ماهیت و شک نیست که انفکاک وجود از چنین موجود به نظر با ذات وی جایز است بلکه واقع است دو یم وجودیکه مستفاد است از آن ذات و معلوم است که انفکاک وجود از چنین موجود به نظر با ذات وی محال باشد لیکن بنابر تغایر ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است سیم آنست که موجود باشد به وجودی که عین ذات اوست نه به وجودی که مغایر ذات وی است چنانکه حقیقت وجود است زیرا که هیچ اشتباهی نیست در آن که حقیقت وجود در غایت دوریست از عدم و هیچ چیز را از عدم این مقدار دوری نیست بدان قیاس که نور را از ظلمت دوریست در غایت و هیچ چیز را از ظلمت این دوری نیست پس همچنانکه نور به ذات خود نورانی است و محال است که نور مظلم و تاریک باشد حقیقت وجود نیز به ذات خود موجود است و دیگر اشیاء به او موجود میباشند به قدر قابلیت چنانکه نور به خودش روشن است و دیگر اشیاء به او روشن شود و در اینجا بنا بر اتحاد ذات و وجود تصور انفکاک ممکن نباشد و هیچ مرتبه در موجودات بالاتر از این مرتبه تصور نتوان کرد و این حال واجب الوجود است به مذهب حکما و عرفا که گفته اند واجب الوجود وجود بحت است و ذات او خود وجود است و این مقدار متفق علیه

حکما و عرفا میباید چه بدیهه عقل حاکمست بر اینکه واجب الوجود در اعلى مراتب وجود میباید چنانکه هیچ مرتبه در موجودیت از آن اعلى و اقوى نباشد که اگر مرتبه از آن بالاتر باشد آن مرتبه به واجب الوجود اولی بود و دانسته شد که مرتبه اعلى و اقوى از موجودیت مرتبه سیم است که وجود عین موجود باشد در کافی در ضمن حدیث عرش فقراتی هست که مؤید و مناسب مبحث است لهذا نوشته شد و اصل حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میباید فرموده است وبعظمته و نوره ابتغی من فی السماء والارض من جمیع خلایقه الیه الوسیلة بالاعمال المختلفه والادیان المشتبهة فکل محمول یحمله الله بنوره و عظمته و قدرته لایستطیع لنفسه ضراً ولا نفعاً ولا موتاً ولا حیوةً ولا نشوراً فکل شیء محمول والله تبارک و تعالی الممسک لهما ان تزولا و الحیط بهما من شیء و هو حیوة کل شیء و نور کل شیء سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً قال له فاخبرنی عن الله این هو فقال امیرالمؤمنین هو هنا و ها هنا و فوق و تحت و محیط بنا و معنا و هو قوله ما یكون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا الحدیث الله یعلم شاید مراد از نور و عظمته فعل الله که وجود انبساطی است مراد باشد چه قیام همه اشیاء بواسطه یا بلاواسطه البته باید منتهی به قائم بالذاتی باشد تا تسلسل لازم نیاید و جمیع ممکنات قائم بالذات نیستند پس همه باید به فعل الهی قائم باشند و ضعیف معروض میدارد که احاطه او مغایر است مر احاطه جسم و جسمانیات و همچنین معیت او خارجست از معیتی که میانه ممکنات میباید بلکه احاطه او به صنع و قدرت و تقدیر است و معیت او به علم و حفظ و تدبیر است چنانچه فرموده است: و هو معکم اینما کنتم والله بما تعلمون بصیر و اشاره فرموده است به اینکه صحیح نیست سؤال از او با این هو چه سؤال از شیء به این هم سؤالت از مکان شیء به اعتبار حصول او در آن مکان و اختصاص او به او و این در حق جناب اقدس الهی محالست چه او در جمیع امکانه میباید نه به اعتبار حصول در آن امکانه و افتقار به آنها بلکه به اعتبار علم و احاطه و قیومیت با اینکه حال در مکان جایز نیست اینکه بوده باشد در آن واحد در جمیع امکانه و جناب اقدس

الهی در جمیع امکانه میباید و در توحید صدوق از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده است که انه سئل عن وجه الرب تعالی فدعا بنار و حطب فلما اضرمه اشتقلت قال این وجه النار قال السائل هی وجه من جمیع حدودها قال هذه النار مدبرة مصنوعة ولا یعرف وجهها و خالقها لایشبهها والله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیه بیان فاضرمه یعنی افروخته نموده نار را به حطب یا افروخته نموده حطب را به نار گویا آن است مدبره به صیغه اسم مفعول است یعنی خلق نمود مدبر کل از جهت تدبیر عالم نار را لاتعرف صیغه مخاطب است و خالقها لایشبهها یعنی نار مخلوقه شناخته نمیشود وجه او به اینکه خالق او مشابه نیست او را و نه شیء از اشیاء را پس چگونه ممکن است اینکه شناخته شود وجه او پس شروع فرمود در بیان اینکه هر وجهی و مقصدی که توجه کرده میشود به او و او وجه الله است بقوتش والله المشرق والمغرب یعنی همه نواحی ارض از برای اوست پس اختصاص ندارد به مکانی دون مکانی یا اینکه مراد این باشد که میباید از برای خدا مشرق انوار عقلیه و مغرب مواد جسمانیه فله الخلق والامر و این معنی اعم و اتمست و گویا سائل که جاثلیق نصاری باشد خواسته بوده است امتحان نماید عقیده اهل اسلام را لهذا جوابی در کمال تحقیق از مصدر ولایت صادر گردیده پس ذکر نمود حضرت اولاً مثالی در محسوسات از بیان امر خارج از حس و عقل زیرا که ممکن نیست معرفت اقراریه مگر به مثل این واو نار است که جمیع حدود او وجه او است و از این جهت ظاهر میشود اینکه چون خدای متعالی نیست از برای او حدی و نهایتی پس نیست از برای او وجه محدودی و محسوسی و وجه نار حدود ظاهره اوست و جناب الهی منزّه است از این و چونکه سائل سؤال نموده بود از وجه رب و سؤال از مرتبه ربوبیت واقع شد و ظهور ربوبیت به ظهور اسماء و صفاتست ذکر فرموده حضرت آیه تولىه را که مشتمل است بر اینکه نور او سبحانه منبسط است بر هیاکل علویات و سفیات فاینما تولوا فثم وجه الله یعنی هر جا را که تصور بکنی آنجا نور وجه کریم میباید پس خالی نیست از او مکانی با اینکه نیست در مکانی پس دفع نمود آنچه را توهم مینمایند بعضی از جهال از

این آیه شریفه از احاطه مقدریه او بهر شیء به قولش که لا یخفی علی ربنا خافیه یعنی این استیلا و احاطه استیلائی علیت و احاطه علمیت از جهت بودن احاطه به نحویکه مستهلک اند کل نزد او و روایت نموده است در کافی به اسناد خود از ابی المغرأ رفع نموده است او را از امام ابی جعفر علیه السلام قال قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلوا عنه و کل ما وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله و ایضا روایت نموده است به اسنادش از زراره بن اعین قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام يقول ان الله خلو من خلقه و خلقه خلوا منه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق و الله خالق کل شیء و ایضاً روایت نموده است به اسنادش از خیمه عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلوا منه و کل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق و الله خالق کل شیء و این حدیث به همین سه نهج در توحید صدوق رحمه الله مذکور است بیان گفته میشود خلوا من کذا یعنی خالی میباشد از او این احادیث باطل مینماید رأی های طوایف کثیره را از ناس یکی قول اشخاصی را که گمان نموده اند اینکه ممکنات عوارض وجود حقیقی میباشند که او باری تعالی میباشد دو یم قول اشخاصی را که قایلند به اینکه صور معقوله قائم اند به او تعالی و سیم قول اشخاصی را که گمان کرده اند اینکه خدای تعالی موصوف میشود به طبایع اموری که موجودند در خلق چهارم رأی اشخاصی را که گمان کرده اند که وجود حقیقی که جزئی حقیقی میباشد در اعلی مراتب شدت میباشد و مشتمل است بر جمیع مراتب ما تحت خود از موجودات ممکنه پنجم قول اشخاصی را که اعتقاد به سنخیت واجب تعالی با ممکن نموده اند و قول به اینکه خدای سبحانه مثل بذر است از برای موجودات و غیر اینها از آراء باطله و اما خلو خلق ازو تعالی باطل میکند آراء عادلین از طریقه حقه را که جماعتی چند میباشند مثل قول به اینکه خدا حلول میکند در هیاکل اولیا یا متحد میشود با ایشان و همچنین قول نصاری و یهود را و باطل میکند مذهب قائلین به اینکه وجود حقیقی که مبداء است منبسط شده است بر هیاکل ممکنات و اینکه ممکن حق مقید است و اینکه وجود کلی طبیعی یا نازل منزله اوست و ممکنات افراد او میباشند و اما هر دو

حکم باطل میکنند قول اشخاصی را که گفته اند ممکن است جمع نماید خالق و مخلوق امر واحد یا حکم واحد را و از این جهت است که فرمود که کل ما وقع علیه اسم شیء ای سواء کان من الامور العامه یا غیر آنها پس او مخلوقست سوی الله تعالی پس قولی که مشهور از حکماست که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیاتست نسبت به واجب و ممکنات هم باطل شد چرا که ماسوی الله و هر ماسوی الله مخلوقست و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس باید او در واجب نباشد چه او شیء ایست بخلاف اشیاء و نیست داخل در احکام اشیاء و لیس کمثله شیء در حکمی از احکام نه در بعضی و نه در تمام چنانچه کلینی در کافی و شیخ صدوق در کتاب توحید روایت نموده اند به اسناد خودش از هشام بن الحکم عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال لزندیق سئله ما هو قال شیء بخلاف الاشیاء ارجع بقولی شیء ای اثبات معنی و انه شیء بحقیقه الشیء بیان زندیق کسی است که منکر صانع عالم باشد و قوله ارجع به صیغه امر است یعنی رجوع نما از جمیع توهمات ناسوتیه از اطلاق شیء بر خدا به دو امر که آن دو امر غرض است در این اطلاق یکی اثبات کردن مقصودی است از برای کل که محتاج الیه قل و جل است و اوست مقصد جمیع متحرکات و غایت غایات و به این وجه اشاره نمود امام علیه السلام بقوله ارجع بقولی شیء ای اثبات معنی دویم افاده میکند اینکه او شیئی است به معنی شیء میگردد به او شیء پس او محقق شیء است و اینست مفاد قول او و آئه شیء بحقیقت الشیء چه حقیقت فعلیه است از حق اذا ثبت و حقه اذا ثبته لازم و متعدی هر دو استعمال شده است چنانچه از صاحب قاموس نقل نموده اند و قول او و آئه شیء عطف است بر اثبات یعنی رجوع نما از قول من شیء به اینکه شیء ایست بحقیقه شیء و در بعضی نسخ الحقیقه الشبیه به این معنی که اوست مشیء شیء و محقق حقایق پس او شیء ایست بالحقیقه و نیست شیء غیر او و به تحقیق که وارد شده است راست ترین قولی که گفته است او را عرب قول پسند است که گفته است الا کل شیء ما خلا الله باطل به توفیق الهی و فضل و عنایت غیر متناهی او آنچه در نظر بود که نوشته شود انجام رسید.

حال مجملاً عرض مینمایم که ضعیف مدت بیست سال از عمر خود را در تحصیل علوم عقلیه و نقلیه صرف نمودم و مایحتاج هر علمی از متون و شروح و حواشی به فضل و کرم الهی مهیا از جهت ضعیف گردید خصوص از کتب تفاسیر و احادیث اگرچه کتاب مستطاب بحارالانوار بتمامه تحصیل نشد لیکن اکثر مجلدات مهمه او تملیکاً و عاریه هم رسید و کتب اربعه و کتاب وافی و رسایل الشیعه و دو شرح عربی و فارسی مولانا محقق مجلسی و از کتب عربی و فارسی ولد محقق او هم نسخ بسیار و از شرح مولانا خلیل قزوینی بر کافی و شرح عالم ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی و کتب دیگر از کتب صدوق رحمهم الله و غیر هم تحصیل شد و مقصود از تحصیل علوم حکمیه تحصیل عقائد حقه بود و بعد از تأمل دقیق ظاهر شد که دلیل عقلی بر اثبات عقاید که خالی از خدشه و منع و نقض باشد بسیار کم است حتی دلیل مشهور توحید که ابن کمونه یهودیه به او شبهه نموده است لهذا مبنای ضعیف بر این شد که تطبیق عقاید خود را به کلام مستطاب اهل العصمت مثل کتاب نهج البلاغه و کتاب حجه و توحید کافی و توحید صدوق رحمهم الله نمایم و غیر مطابق را نسیاً مسیاً انگارم و در این مدت که سی و دو سالست به موطن خود مراجعت نموده ام اکثر مطالعه و مباحثه ام در این کتب بوده و حال هم شغلی سوای این شغل شریف مشغله ندارم چه بحمدالله و فضله و کرمه امر معاش ضعیف نظمی داشت و دارد که احتیاج در مضبوط نمودن او به توجه التفات ضعیف نبود و نیست و امور متعلقه به اهل علم از قبیل امامت یا مرافعه و کاغذ نویسی را از بدو امر متحمل نشدم و به اختیار تکلیف خود را زیاده ننمودم و مدعی اینکه صاحب بصیرت و قلب نورانی شده ام که به آن وسیله عارف بحق ائمه اطهار گردیده ام که نیستم که صاحب مرتبه عین الیقین لا اقل در معرفت شده باشم لیکن بعد از تأمل و مطالعه نمودن کتاب حجه کافی مراراً و زیارت جامعه کبیر را علی الدوام ورد خود ساختن و تأمل در فقرات کامله او نمودن بعون و عنایت الهی عارف بجلالت مرتبه ایشان از حیثیت علم کامل گردیدم و امیدوارم که بعون و عنایت الهی بعین و عین بحق مبدل گردد با مخلصین واقعی ائمه اطهار

صلوات الله علیهم اجمعین محشور گردم با وجود این مراتب ترجیح مرجوح بر راجح و مفصول بر فاضل دادن که از عاقل صادر نمیشود که کسی اعراض از شریعت مقدسه نماید و خود را مقلد جمعی نماید که بعضی از آن جماعت که معارض با ائمه اطهار علیهم السلام بوده اند یقیناً مطرود و ملعون بلکه فی الحقیقه کافر بوده اند و بعضی دیگر مجهول الحال میباشند و بعضی دیگر که حال آنها مشخص هر گاه شده باشد که از فرقه ناجیه اثنی عشریه بوده اند و تابع در عقائد و اعمال ائمه اطهار را بوده اند و با قل قلیل از جاه و مال دنیا قناعت مینموده اند و به مقامات عالیه فائز گردیده اند اگر حقیقت داشته است در ایشان به جهت شدت اخلاص به ائمه اطهار و توسل تامّ تمام به ایشان داشتن هم رسانیده والا آنها هم مثل سایر ناس خواهند بود و اگر آن فرقه کلمات حقه داشته اند جزماً و قطعاً از آن بزرگوار اخذ نموده اند و اگر شیعه بوده اند که تقیه اسم ایشان را ذکر نموده اند و با ایشان منسوب نساخته اند و اگر از عامه بوده اند که از جهت خودنمائی و عوام فریبی سرقت نموده اند کلام آنها را به اسم خود ظاهر ساخته اند و هیچ ذی شعوری این عمل را نمی کند که از کسی که واجب الاطاعه او باشد از جانب خدا و رسول اعراض کند و تقلید و متابعت اینگونه اشخاص را نماید که حال ایشان را مجملاً دانستی

باری ضعیف با این سعی و کوشش و تحقق اسباب تحصیل علوم حقه از هر جهت از اول جوانی و نبودن در این فکر و خیال که از ممر علم منتفع بشوم و اساس و مال دنیوی هم رسانم هر گاه متصوف و بی دین باشم جمعی از جمله بلکه از ارباب علم که مطلق در فکر مطالعه نمودن این کتب نبوده اند و یا اینکه نداشتند یا بر تقدیر داشتن قدرت بر فهم و جمع بین الاخبار نبوده اند یا به جهت ضروریات معاش متوجه به اموری که از آنها امر معاش ایشان منتظم شود بوده اند و با کل ناس محشور و معاشر بوده اند نمیدانم آنها چه باشند اگر کسی تابع ائمه هدی صلوات الله علیهم باشد باید افعال قبیحه مسلمین را حمل بر صحت نماید دیگر تهمت و افترا نمودن بر کسی که بر فطرت اسلام بوده باشد چه صورت دارد و علانیه خلاف

قرار دارد و فرموده ایشان را به عمل آوردن چه معنی دارد با اینکه در کافی مذکور است روایتی از حضرت امام رضا علیه السلام که فرموده است هر کس قرائت نماید سوره توحید را و ایمان و اعتقاد داشته باشد به او پس او شناخته است توحید را راوی عرض کرد به چه نحو قرائت نماید فرمودند به آن نحو که مردم قرائت مینمایند بعد از اتمام بگوید *كذلك الله ربي* در کافی دو مرتبه است و در توحید صدوق سه مرتبه است با وجود این حدیث نمیدانم مظنه این مردم که ضعیف را تکفیر مینماید چه چیز است گویا همچو تصور نموده‌اند که سوره توحید را مطلقاً نمیخوانم یا ایمان به معنای او ندارم که کافر در توحید گردیده‌ام و همین حدیث در عیون اخبار الرضا هم مییابد با تغییر سهلی و ایضا در کافی و عیون هر دو روایت نموده‌اند فتح بن یزید از ابی الحسن علیه السلام شاید مراد از او امام رضا علیه السلام باشد و امام علی نقی علیه السلام محتمل است که سؤال نموده است از خدمت حضرت از ادنی معرفت پس فرموده است اقرار به خدا و به اینکه معبودی سوای او نیست و شبیهی و نظیری ندارد و قدیم است و متغیر از حالی به حالی نیست و موجودیست که مفترق نیست در وجود خود بر غیر و عالم است بذات خود به اشیاء و نیست مثل او شیئی گویا ضعیف به تصور آنها وجود اقدس الهی را منکر میباشم یا اینکه شریکی و مثلی از جهت او قرار داده‌ام جناب اقدس الهی همه اهل ایمان را بر صراط مستقیم ثابت و راسخ بدارد و از خطوات نفسانی و اغراض شیطانی در ظل ظلیل خود محفوظ بدارد به حرمت محمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و اگر کسی تتبع در احادیث توحید کافی و توحید صدوق نماید مشخص او میشود که اکثری از روایات و اصحاب ائمه اطهار سابق بر آنکه به خدمت ائمه برسند بر عقائد فاسده بوده‌اند بعضی مجسمه و بعضی مصوره و بعضی برؤية بصری و بعضی مجبره و بعضی مفوضه و بعضی بیودن جزئی از خالق در مخلوق معتقد و مقرر بوده‌اند و به برکت حضور خدمت با سعادت امام علیه السلام از آن مذاهب فاسده منحرف و مایل و معتقد به مذهب حق شده‌اند و در هیچیک مذکور نیست که جناب امام علیه السلام امر فرموده باشد ایشان را به اعاده نمودن

عباداتی که در ایام عقیده فاسده بعمل آورده‌اند حتی عبدالله و یصانی که از حدیث معلوم میشود که اول امر معتقد جناب اقدس الهی یا توحید او نبوده و بعد از ادراک خدمت امام جعفر صادق علیه السلام ببرکت استدلال حضرت اقرار بتوحید و نبوت و ولایت نموده حضرت او را امر باعاده عبادات عمل آورده او نمود و محقق مجلسی در شرح فهرست من لایحضره الفقیه در ضمن احوال هرون بن مسلم سعدان گفته‌است که ظاهر اینست که هرگاه عوامی که نفهمیده‌است معنی جسم را و بگو آنه جسم لا کالا جسم تکفیر کرده نمیشوند بسبب این که واجب نیست بر ایشان سوای این زیرا که تکلیف نمودن ایشان باینکه بفهمند معنی مجرد را تکلیف است بما لا یطاق و بهر وجهی که ذکر کرده شود از برای ایشان توهم مینمایند که از برای او مقداری هست و در جهتی مییابد بلکه ممکن نیست از برای خواص علما که تصور نمایند او را زیرا که مقدور ایشان غیر این نیست غایت امر اینست که ممکن است ایشان را که جزم نمایند بوجود مجردی که مکانی و زمانی و در حیز و جهت نباشد لیکن واهمه تصور میکند شیء را از برای ایشان و آن غیر جناب اقدس الهی است و از این جهت است که وارد شده‌است بر شما باد بدین عجایز یا اعرابی و بود جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار قناعت مینمودند از کفار بعد از اسلام ایشان اینکه تکلم نمایند بدو شهادت و تکلیف نمودند ایشان را بدقایق افکار حکما در اثبات واجب لذاته و اما بنظر بعلماء قناعت نمی نمودند باین و بود سید عارفین و موحدین امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیه السلام میفرمودند *كلما میز تموه باو هامکم فی ادق معانیکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم و الله تعالی مژه عن ذلك و بودند میگفتند از جناب اقدس الهی و ان من شیء الا یسیح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم چه هر فردی از افراد ممکنات قایلند بلسان حال یا مقال اینکه ناچار است مر او را از موجد واجب بذاتی که نمیشوند مثل ممکنات زیرا هرگاه بوده واجب مثل ممکنات در جسمیه یا بودنش در جهت یا در مکان یا در زمان هر آینه خواهد بود محتاج هر ممکن و این باطل است و دیدم در بعضی از اخبار اینکه تبارک و تعالی میفرماید عبادت*

نکرده اند مرا اکثر خلایق زیرا که توهم نموده اند در حال عبادت خدای را و عبادت مینمایند و او را و حال آنکه او غیر منست و ظاهر و کشف شد این امر از برای من در ایام ریاضت و اراده نمودم که ببینم این را در کلام معصوم تا وقتی که دیدم و بسیار مسرور شدم لکن حال باقی نمانده است در حافظه من اینکه در کدام کتب دیده ام این را و ذکر نموده است این را نصیرالدین در رساله ای اینکه تکلیف عوام به این تکلیف است بمالایطاق بلکه کافی است مر ایشان را اینکه بدانند که از برای ایشان خدائی میباشد که نیست مثل مخلوقات هرچند که توهم نمایند او را جسم نورانی چنانچه ذکر نمودیم او را بلکه عرفا عاجزند از ادراک کنه افعال او چه جا صفات او و چه جا ذات او و چه خوب گفته حکیم غزنوی

پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر زانکه عاقلان گفتند

بلکه هرگاه بگوئیم که این کفر است باقی نخواهد ماند مگر معصوم علیه السلام زیرا که اکثر علما بعد از ریاضات شدید در تحصیل حاصل میشود از برای آنها این معرفت پس اگر بوده باشد در ساعتی یا آنی به این اعتقاد خواهد بود کافر مرتد و نفع نمیدهد به او رجوع لکن اکثر علما میگویند که ما بودیم به اعتقاد صحیح در اول بلوغ تا اینکه مردم تکفیر نمایند آنها را و حال آنکه خود میدانند که در این دعوی کاذبند بلکه هرگاه بوده باشند در تحصیل نزد ربانیین از علما هر روزی حاصل میشود از برای آنها معرفت خاصی که معلوم ایشان میشود یا اعتقاد مینمایند و باطل بودن آنچه اعتقاد به او کرده بودند و خوب گفت مردی از عوام در زمانی که میگفتم از برای او که مذهب علما این است و جرأت نمی نمایند به اینکه بگویند بودم همچنین گفت اگر این کفر باشد پس مرتد ملی میباشیم نه فطری زیرا که آباء ما که به این نحو بوده اند و ذکر کرده است سید برگزیده بزرگوار ابن طاوس رحمه الله اینکه بود میانه سید مرتضی و شیخ او شیخ مفید رحمهم الله مخالفت در یکصد مسئله یا دویست مسئله که همگی مسائل در اصول دین بودند و نظرنا در اخبار توحید در کافی و توحید صدوق اینکه اکثر اصحاب عدول و ثقات بودند سؤال مینمودند اینکه جناب اقدس الهی جسمی است یا نه

پس جواب داده میشدند بحق و وارد نشده است در خبری اینکه گفته باشند ائمه علیهم السلام اینکه تو کافری و نجس و مرتدی زیرا که تو بودی شک کننده و کافر بلکه بودند ذکر میفرمودند از برای ایشان حق را و امر نمیفرمودند ایشان را بعاودة عباداتی که واقع ساخته بودند در حالی که بآن اعتقادات فاسده بودند انتها ترجمه کلامه اعلى الله مقامه.

ضعیف معروض میدارد اینکه فرموده است که در علما قناعت باین معرفت اجمالی نمیفرمودند حق است چنانچه در روایت عبدالاعلی که در کافی و توحید صدوق مذکور است فرموده است فمن زعم انه يؤمن بما لا يعرف فهو ضال فمن المعرفة لا يدرك مخلوق شيئاً الا بالله و لا يدرك معرفة الله الا بالله والله خلق من خلقه و خلقه خلو منه و این فقره شریفه باطل میکند قول اشخاصی را که میگویند نهایت اعتقاد عقیده عجوزه ایست که نزد او فلک بود و حال آنکه علیه السلام فرمود که صاحب این عقیده ضال است از معرفت پس نرسیده است صاحب او بادی مرتبه عرفان و این مرتبه لایق است باشخاصی که در ضعف عقل و فطانت شبیه نسوان باشند و مرد علمی و عارف الهی واجب است باو که کمال سعی و کوشش نماید تا اینکه بمقام قرب و معرفت کامله الهیه فایز بشود و اینکه فرموده است در عقائد غیر صحیحه بوده اند حق است حتی مثل زرارة بن اعین که از اجله اصحاب همام امام محمد باقر است از خدمت امام سؤال نموده اكان الله و لا شيئاً قبله قال نعم كان و لا شيء قلت فاین كان یكون قال كان متكناً فاستوي جالساً فقال احلت يازراره و سئلت عن المكان اذ لا مكان و مثل يعقوب بن اسحق که از اصحاب امام محمد تقی و امام علی التقی بود و مقدم بود نزد ایشان و فقیه و صدوق بود و مطعون نبود بشيء از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بکتاب سؤال نمود كيف يعبد العبد و ربه و هو لا يراه فوقع عليه السلام يا با يوسف جل سيدي و مولاي والمنعم علي و علي آبائي ان يري بالابصار و غير اينها مثل يونس بن عبد الرحمن و هشام بن الحكم و هشام بن سالم و صاحب الطاق و میثمی که اينها سابق بر ادراك خدمت معصوم عليهم السلام بر عقائد فاسده بوده اند و مؤيد مطلب سابق روایتی است که صدوق در توحید روایت نموده

است از حضرت کاظم علیه السلام که قال قال قوم للصادق علیه السلام ندعوا فلا يستجاب لنا قال لانکم تدعون من لاتعرفونه بیان بعضی محققین گفته اند وجه این حدیث آنست که اکثر مخلوقات عوام اند و حال آنها معلوم شد حتی بعضی از علما هم به آن نحوند بلی اعلاتر از آنها متکلمین میباشند که اثبات صانع عالم را به دلیل مینمایند که مغایر عالم جسمانیست و مدبر و متصرف در اوست این مرتبه لایق ارواح قدسیه و نفوس عالیه میباشند که به امر الهی مشغول در تدبیر و تصرف در عالم اجسام میباشند و فرقه دیگر متفلسفه میباشند که آنها خود را عظماء خلق میدانند و هرچه حکم نموده اند ایشان در معرفت جناب الهی و معرفت صفات او اهل حکمت حقه که اقتباس از مشکوٰۃ ولایت علویّه نموده اند آن معرفت را لایق و سزاوار انوار عالیه میدانند که مظاهر اسماء تابعه مرتبه الوهیت است فضلا عن الالوهیه و عن مرتبه الاحدیة الذاتیه و فرقه دیگر متصوفه میباشند که آنها هم بعض به حلول و اتحاد و به تجزیه و به سنخیت قایلند بلی اشخاصی قلیل بل اقل من کل قلیل که اقتباس مطالب و حقایق خود را از مشکوٰه ائمه اطهار علیهم السلام نموده باشند و قدم بر قدم آنها ظاهرأ و باطنأ گذاشته باشند به معرفت الهی فایز شده اند و در اول رساله گویا وعده نمودم که طریقه ریاضت محقق مجلسی را نقل نمایم لهذا ترجمه آن را نقل مینمایم فرموده است در جلد آخر شرح عربی من لایحضره الفقیه به این عبارت آنچه یافتم من در ازمنه ریاضات اینکه مشغول بودم به مطالعه تفاسیر تا اینکه دیدم در شبی میانه خواب و بیداری جناب سید المرسلین را پس گفتم در نفس خود تدبیر نما در کمالات و اخلاق او هرچه قدر زیاده تدبیر مینمودم ظاهر میشد از برای من عظمت و انوار او به مرتبه ای که پر کرد میانه زمین و آسمان را پس بیدار شدم و ملهم شدم باینکه قرآن باینکه قرآن خلق سید انبیا میباشد پس سزاوار است اینکه تدبیر در او نمایم و هرچه زیاده میشدند تدبیر من در آیه واحده مینمودم زیاده میشد حقایق تا اینکه وارد شد بر من از علوم لایتنهای دفعه واحده پس در هر آیه که بودم تدبیر میکردم در او ظاهر میشد مثل این و ممکن نیست تصدیق باین معنی پیش از وقوع زیرا که او ممتنع عادیست ولکن غرض من از

ذکر نمودن او ارشاد اخوان فی الله و قانون ریاضت صمت سکوت از غیر ضروریات بلکه از غیر ذکر الله و ترک نمودن مستلذات از مطاعم و مشارب و ملابس و مناکح و منازل و امثال اینها و کنارگی نمودن از غیر اولیاء الله و ترک نمودن خواب بسیار و دوام ذکر با مراقبه و تجربه نموده اند قوم بذکر یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت و تجربه نموده ام لیکن اکثر ذکر من یا الله بود با اخراج غیر تعالی از قلب بتوجه بجناب اقدس الهی تعالی و عمدۀ او ذکر با مراقبه است و بواقی دیگر مثل ذکر نیست و مداومت باین نحویک اربعین میگردد سبب از برای اینکه بگشاید خدا بر قلب او انوار حکمت و معرفت و محبت را پس ترقی مینماید بمقام فناء الله و بقاء بالله چنانچه مقدم شد اخبار متواتره درین مطلب و چونکه این طریق نزدیکترین طرفست بقرب خدا میباشد معارضه نفس و شیاطین ظاهره و باطنه در او اشد زیرا هرگاه مشغول بشوند همگی مردم بطلب نمودن علوم شیاطین باو و معارضه نمینمایند چه غالب در طلب کردن علوم حب مال و جاه عزتست نزد خلائق پس امداد میکنند آنها را شیاطین اما هرگاه بوده باشد غرض از طلب علم رضای جناب اقدس الهی تعالی حاصل میشود معارضات پس مادام که حاصل نشده است سزاوار است اینکه تدبیر نماید که در مهلت دادن شیاطین غرضی هست و من در مدت چهل سال است که مشغولم بهدایت مردم و اتفاق نیفتاده است که دیده باشم احدی باینطریق سلوک و عبادت نموده باشد نیست این مگر از جهت عزت و نفاست او در هدایات عامه و نشر علوم دینیه هدایت نموده ام و زیاده از صد هزار نفس را و اتفاق افتاد که در ایام ریاضات بخدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم و سؤال نمودم از او اقرب طرق بسوی قرب خدای سبحانه فرمودند آن چیز است که تو میدانی و انسان به مجرد قول دروغگوئی که بگویند من میدانم کیمیا را مصروف میسازد و اموال و اوقات خود را در او به اینکه میداند که اگر راستگوی بود احتیاج به اظهار نداشت بلکه ظاهر نمیساخت هرچند که مقتول میشد به اشد عذاب و با وجود این صرف مینماید اموال خود را به احتمال صدق او و آنچه را من میگویم او عین آیات خدا و اخبار سیدمرسلین و ائمه مهتدین

هادین است و تصدیق نموده است او را حکمای ظاهری مثل ابوعلی سینا در اشارات خود در نمط تاسع او پس باکی نیست اینکه مصروف سازی اوقات خود را چهل روز در عبادات با اینکه مکلف میباشی در جمیع عمر خودت به این لکن با تضرع و ابتهاج باشد به جناب او در حصول این مطلب نه به قصد امتحان بلکه به قصد عبادت نمودن از برای خدای تعالی چنانچه فرموده است جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله من اخلص الله اربعین صباحاً فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه والحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله و روایت کرده است از سیدالساجدین پانزده مناجات سزاوار است اینکه مداومت کند به آن مناجات و او مشهور است میانه مردم تا به مرتبه ای که کمست اینکه بوده باشد کسی صاحب خط و یافت نشود نزد او و مجموع اینها به محض تأیید جناب اقدس الهی و تأسی سیدالمرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میباید انتهی ترجمه کلامه رحمه الله.

ای عزیز انصاف بده میتوانی درین نقلها که رحمه الله کرده است او را تکذیب نمائی و می بینی که از خود ادعای خارق عادات نموده است و او که معصوم نبود و خود او رحمه الله گفته که غرض از این نقل ارشاد برادران دینی میباید با اینکه گوینده امثال این کلمات بلکه بسیار بسیار بلندتر از این نوع کلمات جمعی کثیر از محققین گفته اند که تکذیب هیچیک را نمیتوان نمود چه جای همگی را ضعیف مدتی مدید بلکه چهار پنج سال شغل خود را منحصر به این نوع رفتار نموده و کمال انزوا از خلق الله داشتم اینست که متهم به تصوف بلکه به لامذهبی گردیدم لاحول ولاقوة الا بالله و در همین شرح زیارت جامعه کبیره فرموده است که دیدم تقریر نمودن امام علی بن موسی الرضا مرا باین زیارت و تحسین نمودن او مرا باین زیارت و چونکه توفیق داد مرا خدای تعالی از جهت زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام و شروع نمودم در حوالی روضه مقدسه در مجاهدات و گشود خدای تعالی بر من ببرکت مولای ما ابواب مکاشفات که متحمل نمیتواند شد او را عقول ضعیفه دیدم درین عالم و اگر بخواهی بگو میانه نوم و یقطه زمانی که بودم در رواق عمران نشسته بودم اینکه من در

سرّ من رأی میباشم و دیدم مشهد آن دو امام را در نهایت ارتفاع و زینت و دیدم بر قبر ایشان لباس سبزی از لباس های بهشت زیرا ندیده بودم مثل او در دنیا و دیدم مولای سایر خلق را صاحب عصر و زمان را نشسته پشت او بر قبر و روی او مقابل در روضه پس چونکه او را دیدم شروع نمودم در قرائت این زیارت بصدای مرتفعی مثل مدّاح ها و چونکه تمام نمودم فرمود آنجناب که خوبست زیارت تو عرض نمودم مولای من روح من فدای تو باد زیارت جدّ تو میباید و اشاره بقبر نمودم فرمودند بلی داخل شو چونکه داخل شدم ایستادم نزدیک بدر پس فرمود صلی الله علیه و آباءه پیش بیا پس عرض کردم مولای من میترسم کافر بشوم بترک ادب پس فرمود صلی الله علیه و آباءه نیست باکی هرگاه بوده باشد باذن ما پس پیش رفتم اندکی و بودم ترسان و با رعشه پس فرمود پیش بیا پیش بیا تا اینکه گردیدم نزدیک باو فرمود بنشین عرض کردم میترسم از مولای خود فرمود مترس پس چونکه نشستم نشستن عبید در حضور مولای جلیل فرمود صلی الله علیه و آباءه استراحت نما و بنشین مربع زیرا تو تعب کشیده ای و پیاده و پای برهنه بوده ای و حاصل آنکه واقع شد از او صلی الله علیه و آباءه به نسبت بعد خود الطاف عظیمه و مکالمات لطیفه که ممکن نیست شمردن آنها و فراموش نموده ام اکثر آنها را پس شدم بیدار از این رؤیا و هم رسید در آن روز اسباب زیارت سرّ من رأی بعد از آنکه مدتی بود که راهها مسدود بود در مدت طویله و بعد از اینکه حاصل شد موانع عظیمه مرتفع شد بفضل خدا و میسر شد زیارت به پیادگی و پا برهنگی چنانچه فرموده بود حضرت صاحب علیه السلام و بودم شب در روضه مقدسه و زیارت مینمودم مکرر به این زیارت و ظاهر شد از برای من در روضه کرامات عجیبه بلکه معجزات غریبه که طول هم رسانید ذکر او انتهی کلماته الشریفه

ای عزیز تأمل نما در این کلمات و متنبّه شو، زیرا که فضل و رحمت جناب اقدس الهی مقصور به احدی دون احدی نیست من تقرّب الی شبر اقرّب الیه ذراعا بلاشبهه است باید بعون الهی همت نمود و مردانه قدم نهاد تا به فیض عظمی و مقصد قصوی فایز شوی تا بینی

از عجایب ملک و ملکوت و آیات جبروت مالا عین رأی و لا اذن سمعت پس اگر ادراک نماید ترا درین سفر موت فاجرک علی الله بقوله تعالی و من ینج من مهاجر االی الله الایه پس بر تو باد به مجرد ساختن دل و تطهیر نمودن سر از ماسوی الله و انقطاع شدید از خلق و مناجات کثیره با حق و اعراض نمودن از شهوات و ریاسات و سایر اغراض حیوانات به نیت صافیه و دین خالص و متوجه شدن بولی خیر وجود تا برسی به عالم نور والی متاع لن تبور از بذل نمودن این متاع وجه فانی و اخذ نمودن عوض از وجه باقی فما عند الله خیر للابرار اعاذنا الله و اخواننا من شر الشیاطین و المضلین و نور قلوبنا بانوار الحکمة والیقین بحق محمد و اله الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین.

بعد از اتمام رساله اعتقادات و تزئیف آرای متصوفه ملاحظه متفطن شدم که در بعضی السنه و افواه افتاده است که اهل ذکر صورت آن شخص صاحب اجازه را در خیال خود نگاه میدارند نعوذ بالله او را مثلاً خدا میدانند و او را پرستش مینمایند لهذا متعرض بیان او شدم لاحول ولا قوة الا بالله و او اینست که ضعیف مسکین به سه نفر اهل اجازه که برخوردارم یکی از آنها مطلق از این قبیل صحبت ها نداشت و دیگری در پرده و کنایه گفت حالی من نشد همچو تصور و تخیل نمودم که قصد او آنست که در مواضع خاصه او را از دعا فراموش نمایم و آن دیگری تصریح نمود و ضعیف به محض شنیدن تحاشی نمودم و انکار بلیغ کردم و در اثنای ذکر و او را در متوجه مراقبه به آن نحو که از محقق مجلسی رحمه الله رسیده بود میشدم و آنچه در بیان مراقبه در شرح فارسی من لایحضره الفقیه و رساله منفرده که در بیان سلوک در تفسیر آیه شریفه و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا و ان الله لمع الخسین بیان فرموده است باین نحو است که سالک باید عزلت و انقطاع تمام داشته باشد از خلائق و مطلقاً با مردم الفت نداشته باشد و شب و روز مشغول ذکر باشد و نماز را با حضور قلب بعمل آورد و همیشه رعایت دل کند که در خاطرش چیزی در نیاید و اگر در آید بتضرع و ابتهال رفع آنرا از خداوند خود طلب نماید و باز مشغول شود و گاهی مشغول دعاها باشد مثل دعاهای پانزده

مناجات و گاهی متوجه ذکر الله شود و میباید ملاحظه نماید که بداند حق و سبحانه و تعالی همه جا حاضر است نه بعنوان آنکه جسمی تصور کند خداوند خود را خواه جسمی لطیف و خواه کثیف بزرگش داند نه بحضور جسمانی و نه کوچکش داند بکوچکی جسمانی حاضرش داند نه بحضور جسمانی نه غایبش داند بغیب جسمانی که اعظم حجب اعتقادات فاسده است و از لوازم بشریست که آدمی خداوند خود را جسم داند چنانکه روح نه در بدنست و نه خارج از بدن نه بزرگ است و نه کوچک و نه سیاه و نه سفید پس میباید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور جسمانیات و نه روحانیات چون چیزی هر چند اقوی است رفیع تر است و با این همه تنزه که حق سبحانه دارد نهایت قرب به بندگان است و اقرب من حبل الورد است و مدبر و مربی است انواع مکونات را و باین نحو ذکر کردن و خداوند خود را حاضر دانستن و در هر ذکری او را یاد کردن و دل را متوجه او ساختن و ذکر را از دل کردن باندک زمانی ترقیات عظیمه حاصل میشود و آنچه این فقیر تجربه کرده ام فتح ابواب در ده روز شده است و در عین اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمیتوان کرد ولیکن شیاطین جن و انس ممانعت های عظیمه میکنند و چون هر چند راه نزدیکتر است ممانعت ایشان عظیم تر است و لهذا شیاطین در مباحثات متعارفه هرگز ممانعت نمیکند بلکه معاونت مینمایند و هر که متوجه این راه شد هزار وجه میگویند که این خوب نیست و تحصیل علم واجب است و اوقات ضایع میشود چنانکه اگر خواهد تصدقی خالص از جهت خدا کند هزار وجه از ممانعت دارند و اگر خواهد چیزی در باطل صرف نماید هزار وجه در تحسین او میگوید و مجاهده همین معنی دارد که بر نفس دشوار است و بر شیاطین دشوارتر پس میباید که مبتدی هر چند که ایشان معارضه نمایند او نیز بجانب اقدس الهی متوجه شود و ایشان را به سهام لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم از خود دور گرداند تا آنکه به مرتبه محبت فایز شود و دیگر معارضه کم شود و در اوقات صلوه میباید که هم با حضور قلب باشد و آیات و اذکار و دعوات را بفهمد و دل را با خداوند تعالی داشته باشد و

لمحه ای که شیاطین خاطر را به جای دیگر میبرند باز تدارک کند و خود را متوجه سازد و متوسل به جناب احدیت شود تا به مرتبه محبت برسد و بعد از آن مشقت نماز بالکيه برطرف شود چنانکه سید المرسلین صلی الله علیه و آله میفرماید ارحنا یا بلال فقرة عینی فی الصلوة مجملًا تا کسی به مرتبه محبت فایز نشود نه اسلام دارد نه ایمان و نه نمازش مقبول است و نه نیاز و نه سایر عبادات و نه تصور کنی که کتب حکمت خواندن منافات ندارد با راه خدا بلکه از حجب ظلماتیه است که ضدّ صریح این راه است و همچنین کتب کلامیه و معارضات و مجادلات لهذا مبالغات عظیم در نهی از همه وارد شده است و اصلاً از دلایل آنها ایمان زیاده نمیشود بلکه آنست که ایمان فطری که حق تعالی به او عطا فرموده است زایل میشود و یک شبه عبادت تأثیرش بیشتر از هزار برهانست و زیادتی ایمان و یقین به ریاضت میشود به قانون شریعت مقدسه و بنصوص قرآنی و حدیثیه پس اگر معارضات نفس و شیطان به کثرت دعوات و تضرعات کم نشود استعانت جوید به تضرعات و توجهات مقربان که در این راه هستند انتهی ما اردنا نقله من کلماته الشریفه طاب ثراه.

ضعیف معروض میدارد که آنچه از کلمات این بزرگوار و رسائل دیگر دیده شده مراقبه همین است که دل خود را خالی از خواطر نماید و همیشه جناب اقدس الهی را حاضر داند به آن نحو که ذکر فرمود و ضعیف بعد از سالهای بسیار که متوجه ذکر و اوراد بودم تا آخر کتاب مجلی و رساله مولانا عبدالرحیم دماندی که مسمی است بتحفه الحسینیة و درین دو کتاب دیدم که نوشته بود که مبتدی را سزاوار است که صورت صاحب اجازه را در نظر داشته باشد نه اینکه معاذالله او را پرستش نماید چه هیچ نادانی صورت مصنوعی و مخترعی خود را پرستش ننماید که دایم در تغیر و تبدل است بمحض رفع التفات ناچیز میشود بلکه منظور این است که چون مبتدی را هنوز اطمینان و سکینه قلبیه هم نرسیده است و نفس او یک لحظه فارغ و بیکار نیست و همیشه از حالی بحالی و از صورتی بصورتی منتقل میشود و از جائی میرود و همیشه در تدبیر این نشأه است و صور این نشأه در نفس قرار گرفته است

لهذا برای رفع تفرقه و جمع شدن خاطر حسب الاشاره نبی و آل نبی صلی الله علیهم بنا گذاشته اند که سالک در اوایل امر صورت مرشد را در نظر بگیرد تا از تفرقه و وسواس شیطان خلاص بشود و آن اشاره اینست كما قال الصادق علیه السلام من لم تکن له قرین مرشد استمكن عدوه من عنقه و شهود این حقیر شده است که هر قدر مرشد کاملتر است خلاص از تفرقه بیشتر است تا بمرشد کل مولانا علی علیه السلام برسد و ممکن است که بعضی از بی بصیرتان بگویند وقتی که مرشد کل باشد چه احتیاج است صورت مرشد را در نظر گرفتن جوابش اینست که این مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و مبتدی را کجا طاقت و ظرفیت که از آن نور در کمال قوت فیض باطنی بگیرد بتدریج بواسطه مرشد ظاهر روح سالک قوی میشود آن وقت میتواند که از مرشد کامل کل بقدر استعدادش فیض برد و اخباری که در فصل تعریف عرفا مذکور شد معلوم میشود که مرشد ظاهر عکس مرشد کامل بوده است لا تغفل انتهی ما اردنا نقله من کلماته.

ضعیف معروض میدارد که صاحب این رساله در این رساله از وقایع و مکاشفات خاصه خود را در اوقاتی که مجاور در ارض مقدسه سیدالشهدا علیه التحیه و الثنا بوده بسیار نوشته چنانچه محقق مجلسی رحمه الله نیز در شرح من لایحضره الفقیه بسیار ذکر نموده است و به یک نفر از علماء اهل سلوک که معاصر با ضعیف بود ملاقات اتفاق افتاد او در خصوص این مطلب استدلال مینمود به قول جناب سید اوصیاء علیه و علی اولاده الطاهرین آلف التحیه و الثناء در خطبه اهل ذکر که در نهج البلاغه مذکور است و در ضمن خطبه فرموده است وان الذکر اهلا اخذوه من الدنيا بدلافلم تشغلهم تجارة ولا یبع عند یقطعون ایام الحیوة و یهتفون من الزواجر عن محارم الله فی السماء الغافلین الی ان قال فلو مثلتم لعقلک فی مقاومهم المحموده و مجالسهم المشهوده الی ان قال لرایت علام الهدی و مصابیح دجی قدحفت بهم الملائکة و تزلت علیهم السکینه و فتحت بهم ابواب السماء اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقام اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیم و حمد مقامهم الی آخر الخطبه و محل الاستدلال قوله علیه السلام فلو مثلتم لعقلک

الخ و وجهه ظاهر فند برّ في هذه الخطبه حتي يظهر لك جلاله عنان اهل الذكر و عظمتهم و قربهم عند الله پس اهتمام نما دشاید به گردی از این فرقه لاقول از محبین آنها باش تا محشور با آنها باشی و در رساله دیگر دیدم که نوشته شده بود که چنانچه مجالست و مصاحبت به اصلحاء و اتقیا و زهاد و عباد به حسب ظاهر تأثیر در مصاحبت مینماید و به زهد و ورع و به طاعت و عبادت وامیدارد و میریزد از او غبار شهوات اخمار غفلات را و بر میانگیزاند او را به اعمالی که موجب ترقی او میشود به معارج قدس و مستعد میگرداند او را به وصول به منازل السره همچنین است معاشرت باطنی بلکه تأثیر آن اکثر و اتمّ از تأثیر اوست و نوشته بود مؤید این قول است آیه شریفه واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي چه توجه جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جهت افاضه و افاده است و از مریدان از جهت استفاضه و استفاده است و آیه شریفه يا ايها الذين آمنوا كونوا مع الصادقين چه هر چند مراد از صادقین ائمه طاهرین اند حقیقتاً لیکن در صورتیکه ادراک حضور آنها معتذر باشد حضور اشخاصی دائم الذکر هم مفید فایده کامله میشود چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوه والسلام در جواب حواریین در زمانی که سؤال نمودند از حضرت که با که مجالست نماییم فرمود با اشخاصی که دیدن آنها باعث تذکر شما شود و جناب اقدس الهی را از شدت اشتغال او به ذکر و فکر که آنها باعث صفاء ذات و احیاء صفات او گردیده چه رؤیة این شخص باعث اقبال به امور اخرویه و اعراض از شواغل دنیویّه میگردد و ایضا مقصود حقیقی از سلوک معرفت نورانیت ائمه اطهار صلوات الله علیهم میباشد چنانچه سرور اوصیا و اولیا فرموده است یا سلمان و یا جندب لا یکمل المؤمن ایمانه حتی تعرفني بالنورانية و اذا عرفني بذلك فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للايمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفاً بدينه مستبصراً و من قصر من ذلك فهو شاك مرتاب یا سلمان و یا جندب ان معرفتي بالنورانية معرفة الله و معرفة الله معرفتي و هو الدين الخالص الحديث و نور امام عليه السلام نظر به احادیث ابتدای خلقت موجودات ماده المواد کل موجودات است و در همه موجودات خصوص در مؤمنین که زیاده است از سایر

چنانچه از حجة الكافي روایت نموده است از ابی خالد کابلی قال سئلت ابا جعفر عليه السلام من قول الله عزوجل فامنوا بالله و رسله النور الذي انزلنا فقال يا ابا خالد النور الله الائمة من آل محمد صلي الله عليه و آله الي يوم القيمة و هم والله نور الله الذي انزل و هم و الله نور الله في السموات والارض يا ابا خالد نور الامام في قلوب المؤمنين أنور من الشمس المضيئة بالنهار و هم بالله ينورون قلوب المؤمنين و يحجب الله عزوجل نورهم عنم يشاء فيظلم قلوبهم پس مقصود اصلی از توجه به صاحب اجازه آن است که بلکه به توسط او به تدریج نور امام عليه السلام را در قلب خود ببیند والا هیچ نادانی بلکه کافری صورتی که مصنوع خود او باشد پرستش نمی نماید انتهي ما اردنا نقله کلماتهم

ضعیف معروض میدارد اگرچه هرگاه مقصود ایشان از آن قرار داد این باشد حکم به غلط و خلاف شرع بودن او معلوم نیست لیکن به فضل و کرم غیرمتناهی او ضعیف را به امثال این نقلها التفاتی بلکه احتیاجی نشد به همان روش و قاعده که از محقق مجلسی رحمه الله در امر مراقبه نقل شد متوجه بودم و هستم و الحمد لله فواید کلی برده ام و انشاء الله تعالی الی الابد خواهم برد و اینکه انوار از جهت اهل ریاضت در قلب ظاهر میشود با اینکه قطعی و تجربی است و روایت ابی خالد هم شاهد است و در فقرات ادعیه مأثوره از اهل العصمت شواهد کثیره است چنانچه در مناجات شعبانیه است که انر ابصار قلوبنا بضياء نظرها اليك و در مناجات محبین از مناجات خمسة عشر مذکور است یا من انوار قدسه لا بصر محبیه رائقة و سبحات وجهه لقلوب عارفيه شائقة و در مناجات عارفين مذکور است و انمحسرت الابصار دون النظر الي سبحات وجهك و لم تجعل للخلق طريقا الي معرفتك الا بالعجز عن معرفتك الهي فاجعلنا من الذين ترسخت اشجار الشوق اليك في حدائق صدورهم و اخذت لوعة محبتك به مجامع قلوبهم فهم الي اوکار الافكار یاوون و في رياض القرب والمكاشفة يرتعون و من حياض المحبة بكأس الملاطفة يكرعون و شرايع المضافات يردون قد كشف الغطاء عن ابصارهم وانجلت ظلمة الربيب عن عقائدهم و ضمائرهم وانتفت مخالجة الشك عن قلوبهم و سرائرهم وانشرحت بتحقيق المعرفة

صدورهم الی آخره و در دعای عرفه سیدالشهداء که مذکور است در اقبال ابن طاوس رحمه الله و مصباح کفعمی این فقراتست انت الذي اشرفت الانوار في قلوب اوليائك حتي عرفوك و وجدوك و انت الذي ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتي لم يحبوا سواك و در کلام جناب حضرت امیرالمؤمنین در نهج البلاغه این فقرات لقد احبب قلبه و امانت نفسه حتي دقّ جليله و لطف غليظة و برّق له لامع كثير البرق فابان له الطريق و سلك به السبيل و تدافعت الابواب الي باب السلامة و دارالاقامة و يثبت رجلاه بطمأنية بدنه في قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه و ارض ربه يعنى چنین قلب را زود به باب عالم ملکوت میبرند و از آنجا به باب جبروت و از آنجا به باب الله الاعظم الاقدم که فیض اول مییابد میبرند و لیس وراء عبّاد ان قرية و در آنجا اقامت مینماید و در امن و سلامت مییابند و نزد محققین لامع نورست که سریع الزوال باشد که در مبدأ امر از جهت سلاک مشهود قلبی مییابد و بعد از امان در ریاضت بسیار میشود و دوامی و ثبوتی میرساند چنانچه در ادعیه مأثوره مذکور است لايفرق بيني و بينهم که مراد از ضمیر هم بقرینه سابق او ائمه اطهار علیهم السلام میباشد طرفه عين ابداء في الدنيا والآخرة زیرا کسی که تفریق ظاهری متحقق است پس مراد نفی تفریق باطنی مییابد و در بدو امر که این مشهود کمال علق و اضطراب از جهت آن شخص بلکه اکثر اوقات از جهت کم ظرفی غشی و بیهوشی هم میرسد بلکه هرگاه ظهور او بغتاً در سر حد کمال باشد شده است که باعث موت و هلاکت صوری آن شخص شده است تا به تدریج نفس معتاد بشود بعد از وصول بدار اقامه کمال اطمینان از جهت سالک حاصل میشود و قول حضرت علیه السلام بطمأنیه و بمااستعمل هردو متعلقند به ثبت یعنی ثابت میشود دو رجل او به سبب استعمال کردن قلب و نفس خود را در طاعت خدا و راضی گردانیدن او خدا را به سبب این استعمال و بالله التوفيق.

مخفی نماند که دیدن اشیاء عالم خلق را موقوف است به صحّت باصره با شرایط دیگر که قرب مفرط و بعد مفرط نباشد و مع هذا رؤیت حاصل نمیشود مگر بواسطه نور شمس یا نور قمر یا نور سراج همچنین است در رؤیت قلب عالم ملکوت را موقوف است به

صحت بصیرت و به تربیت و مناسبت و مع هذا باید نوری که مناسب آن حجاب است فایز بشود تا آنچه در آن حجابست قلب مشاهده نماید و انوار به حسب الوان مختلفند به حسب مراتب سالک در سیر مراتب سبعة نفس چنانچه محققین بیان مراتب انوار را نموده اند و عالم ربّانی مولانا محمد صالح مازندرانی رحمه الله در شرح کافی در شرح فقره اخیره این حدیث که مرویست از جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که ان الناس آلو بعد رسول الله صلي الله عليه و آله الي ثلاثة الوا الي عالم علي هدي من الله قد اغناه الله بما عن علم غيره و جاهل يدع للعلم لاعلم له معجب بما عنده قد فتنه الدنيا فتن غيره و متعلم من عالم علي سبيل هدي من الله فنجما گفته است کلامی که ترجمه او این است که در فقره اخیره دلالت است براینکه ناچار است از برای مردم از استاد مرشد عالمی تا اینکه حاصل بشود به سبب او نجات ایشان از مضایق راه خدا و ظلمات طبایع بشریت چنانچه حاصل میشود نجات از برای کسی که برود راه تاریکی را که نشناخته است حدود او را به سبب گرفتن او دامن دیگری را که عالم به حدود آن راه باشد و میانه اهل سلوک خلاف است در اینکه آیا مضطر و محتاج است سالک به شیخ یا نه و اکثر اختیار نموده اند و خوب او را و از کلام حضرت هم و خوب او فهمیده میشود و به این هم مستمسک شده اند قائلین به وجوب و مؤید اوست اینکه سلوک نمودن مرید با شیخ خود که عارف بالله باشد اقربست به هدایت و بدون او اقربست به ضلالت و از اینجهت است فرمود علیه السلام فنجما یعنی نجات وابسته به اوست انتهي ما اردنا نقله من کلماته.

و ضعيف معروض میدارد که چون بالسنه و افواه اکثر ناس افتاده است که جناب علامه محدث مجلسی رحمه الله منکر و جارح اهل سلوک مییابد بلکه مخرب اساس ذکر و اوراد شده است لهذا قدری از عبارات ایشان در اینجا درج نمودیم تا معلوم شود که او منکر مطلق اهل ذکر نیست آن طایفه را که او جارح و منکر است در سنت است و جناب اقدس الهی و رسول او و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین هم منکر امثال این اشخاص مییابند و

داخل در ضمن فاسقین و ظالمین و کافرین هر سه میباشند و بنای کلام ایشان بر این است یکی از افاضل در سه مسئله که از امهات مسائل اسلامی است استفسار نموده است یکی طریقه حکما و حقیقت و بطلان آن دو یم طریقه مجتهدین و اخباریین است سیم حقیقت طریقی فقها و صوفیه است در جواب نوشته است که مخفی نماناد هر که در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند و طالب حق بشود البته حق تعالی به مقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را به راه راست هدایت مینماید و بحمدالله شما را به اخبار و آثار اهل بیت آشنا گردانیده و خود میتواند از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است درین مسائل استخراج نمایند و چون مبالغه فرموده بودید طریقه حقه امامیه را در این سه مسئله که از امهات مسایل اسلامی است طریقی حقه امامیه را این شکسته تحریر مینماید لهذا به جهت اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی به ذکر آنها مجملا مصدع میگردد و تفصیل آنها را حواله به کتب مبسوطه مینماید اما مسئله اولی یعنی طریقه حکما و حقیقت و بطلان آن باید دانست که حق تعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیاء و رسل علیهم السلام را بر ایشان نمیفرستاد و همه را حواله به عقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده و ما را به اطاعت انبیاء و اوصیا مأمور گردانیده و فرموده است که وما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا پس در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رجوع به او باید نمود و چون آن حضرت را ارتحال به عالم بقا پیش آمد فرمود که ائی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و ما را حواله به کتاب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود که کتاب با اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را رجوع به ایشان باید کرد و در جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم علیه السلام غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مشتبه شود به آثار و راویان احادیث ما پس در امور به عقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را به شبهات ضعیفه حکما تأویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطا است امام مسئله دو یم که طریقه مجتهدین و اخباریین را سؤال فرموده بودند از جواب سؤال

سابق جواب این مسئله نیز قدری معلوم میشود و مسلک فقیر در این باب وسط است و افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد به علمای امامیه میرند و ایشان را به قلت تدین متهم میدانند خطا میدانم و ایشان اکابر دین بوده‌اند مساعی ایشان را مشکور و زلات ایشان را مغفور میدانم و همچنین مسلک گروهی که ایشانرا پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان میشوند درست نمیدانم و عمل به اصول عقلیه که در کتاب و سنت مستنبط نباشد درست نمیدانم ولیکن اصول و قواعد کلیه که از عمومات کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارض نص بخصوصه اینها را متبع میدانم و تفصیل این امور در مجلد آخر بحارالانوار مذکور است فاما مسئله سیم که از حقیقت طریقی فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست که راه دین یکی است حق تعالی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت ولیکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان عمل به ظواهر شرع نبوی صلی الله علیه و آله و به سنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه زوائد نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تزییع عمر است کناره جویند ایشان را مؤمن زاهد متقی میگویند و مسمی به صوفیه نیز ساخته‌اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم که خشن تر و ارزاترین جامه‌هاست قناعت میکرده‌اند و این جماعت زبده مردم‌اند ولیکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد چنانچه میانه علما باید کرد و چنانچه علما که اشرف مردم‌اند بد ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علما شیطانست و یکی ابوحنیفه و همچنین میان صوفیه سنی و شیعه و ملحد میباشند و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله های دیگر ممتاز بوده‌اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده‌اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین صوفیه اهل سنت معارض و معاند ائمه بوده‌اند

در زمان غیبت امام علیهم السلام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده‌اند و بر این معنی شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نفحات را نوشته است که به اعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان‌العارفین و برهان‌الواصلین شیخ صفی‌الدین نورالله برهانه را که از آفتاب مشهورتر بوده و در علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه بیش بود ذکر نکرده است و از مشایخ نقش بندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که به غیر از اوزبکان نادان دیگری نام ایشان را ننشیده و همچنین سید بزرگوار علی بن طاوس رحمه‌الله که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان را ذکر نکرده دویم صوفیه شیعه علم و عمل با یکدیگر جمع میکرده‌اند و در زمانهای تقیه مردم را به ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میکرده‌اند و به حلیه علم و عمل ایشان را محلی میگردانیدند و صوفیه که تابع اهل سنت‌اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیرالمؤمنین نمیدانند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صفی‌الدین چندین هزار کس را به این طریقه مستقیمه به دین حق تشیع آورد و از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم به نور ایمان منور شد سیم آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده‌اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مباین است با طریقه صوفیان که مشایخ آنها منسوبند به آن مثل چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای افسانه‌ای عاشقانه خواندن که در میان ایشان نمیباشند و بغیر تهلیل و توحید حق تعالی و توسل به انوار مقدسه ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و حمایت حامیان شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و ایضا بسیاری از علمای دین طریقه مرضیه صوفیه حقه داشته‌اند و به اطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت بود مانند شیخ بهاء‌الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او

مشحونست به تحقیقات صوفیه و والد مرحوم فقیر از او تعلم ذکر نموده بود و هر سال یک اربعین به عمل می‌آورد و جمع کثیری از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز مکرر اربعین‌ها بسر آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص گرداند حق تعالی چشمه‌های حکمت از دل او به زبان او جاری میگرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شما ظاهر باشد که این سلسله علیه را که مروّجان دین مبین و هادیان مسالک یقین‌اند با سایر سلسله‌های صوفیه که سالک مسالک اهل ضلالند ربطی نیست و ایشان برای ترویج امر خود به این سلسله عالی خود را منسوب میگردانند و باید دانست که آنها که تصوف را عموماً نفی میکنند از بی‌بصیرتی ایشان است که فرق نکرده‌اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها دیده و شنیده‌اند گمان میکنند که همه چنین‌اند و غافل شده‌اند از آنکه طریقه خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشان است و مجملاً باید دانست که در همه امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقه حقه طریق وسط است چنانچه حق تعالی فرموده است *و كذلك جعلناکم امةً وسطاً* و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمائید در هر باب حق بر شما ظاهر میشود *والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم والحمد لله اولاً* و آخر *انتهی کلامه ما اردنا نقله من کلماته* و به این ختم مینمائیم *رساله شریفه را قدتمت هذه الرساله الشریفه المسمی بالعقاید المجدوبیه بعون الله تعالی* به دست تراب اقدام شیعیان و بنده درگاه حضرت مجذوبعلی شاه ابن ابراهیم خان محمد رحیم افشار نعمه‌اللهی در روز یکشنبه بیست و شهر جمادی الاول در دارالامان کرمان در ایام انزوا به تاریخ یکهزار و دویست و پنجاه و یک سنه ۱۲۵۱